

انتظار، مذهب اعتراض

معلم همیشه زنده، دکتر علی شریعتی

این سخنرانی در تاریخ ۸ آبان ۱۳۵۰ در حسینیه‌ی ارشاد ایراد گردیده است و در کنار «حسین وارث آدم»، «ثار»، «شهادت»، «پس از شهادت»، «بحثی راجع به شهید»، و «بینش تاریخی شیعه»، توسط انتشارات قلم، دفتر تدوین و تنظیم مجموعه‌ی آثار معلم شهید، دکتر علی شریعتی انتشار یافته است.
با احترام، کتابخانه‌ی مجازی گرداب...

موضوع بحث امشب من بسیار حساس است و این را بدین جهت عرض می‌نمایم که خواهش کرده باشم بیش از آن‌چه معمولاً به سخن یک گوینده دقت می‌شود، بدان توجه فرمایید.
حساس است به خاطر این که موضوعی است که اساس احساس، اندیشه، و مسؤولیت اجتماعی ما را در بر می‌گیرد و مهم‌تر از آن، حساس است به خاطر این که بیش از همه‌ی مسائل و اصول اعتقادی که در میان ما مطرح است، این بحث دو رویه‌ی نه‌تنها غیر مشابه و حتی مخالف، بل که صددرصد متناقض با هم دارد.

پوستین وارونه

این اصل کلی را عرض کنم، نه به عنوان فردی مذهبی که به دین و مذهب خودش تعصب می‌ورزد و از پایگاه اعتقادات خویش مسائل علمی و تاریخی را تحلیل می‌نماید، بلکه به عنوان یک معلم بی‌طرف تاریخ ادیان، که هر کس و با هر مذهبی - اگر فقط با چشم منطق علمی به مذاهب بنگرد - به این نتیجه خواهد رسید، که هیچ مذهبی در تاریخ بشر، به اندازه‌ی اسلام میان واقعیت موجود و حقیقت نخستینش فاصله پیدا نکرده است.

در مذاهب دیگر می‌توان اصطلاح «انحراف» را به کاربرد و گفت که بسیاری عناصر دخیل در آن وجود دارد و بسیاری از عناصر اساسی‌اش فراموش شده است. اما در اسلام، این تعبیر، تعبیر دقیقی نیست و تعبیر دقیقش سخن حضرت امیر است که فرمود: **لبس الاسلام لبس الفر و مقلوبا.** «جامه‌ی اسلام به مانند پوستین وارونه پوشیده شده است.»

در مذاهب دیگر می‌شود گفت که بعد از دوره‌ی نبوت پیغمبرشان، جامعه‌ی دینشان را وارونه نشان کرده‌اند. اما در اسلام، به جای عبا و قبا و ردا، پوستین به کاررفته است. به خاطر این که پوستین تنها جامعه‌ای است که میان رویه و آسترش نهایت زیبایی و نهایت زشتی است. و باز در اسلام، از میان مذاهب مختلف - یعنی تلقی‌های گوناگونی که از آن شده است، در تشیع بیش از همه، میان «آنچه بوده» و «آنچه هست» فاصله است؛ فاصله‌ای در حد دو طرف متضاد، به صورتی که تشیع نخستین - و همچنین تشیع تاریخ اسلام پیش از این سه چهار قرن اخیر - از نظر برداشت فکری و عقلی، جبهه‌ی مترقی اسلام، و از نظر مبارزه‌ی اجتماعی و نقش و رسالت تاریخی، عمیق‌ترین، متعهدترین، قاطع‌ترین و انقلابی‌ترین جناح‌های اسلامی بوده است. و از میان همه‌ی عقاید شیعی و اصولی که این مذهب را مشخص می‌کند، اعتقاد به «آخر الزمان» و «غیبت» و «منجی موعود»، در یک کلمه می‌توان گفت «اصل انتظار»، بیش از همه‌ی عقاید دیگر، میان آن چه که بوده (و حقیقت این فکر است) و آن چه که هست، تضاد و تناقض وجود دارد. به طوری که برای خیلی از هم‌فکران من که روشنند و مترقی و آگاه، تعجب‌آور بود که چگونه من، با طرز فکری که از نظر اجتماعی دارم، مسأله‌ی «انتظار را مطرح کردم و درباره‌اش صحبت می‌کنم.

این که عرض کردم و مجدداً تکرار می‌کنم با کمال دقت، یعنی بیش از آن چه قاعدتاً لازم است، بدین مطلب توجه فرمایید و نقص و کمبود قدرت بیان مرا در چنین مسأله‌ی پیچیده و مبهم و متضادی که «اصل انتظار» باشد، با توجه و دقت خودتان جبران کنید، برای این است که مطمئنم این بحث هم، مثل همه‌ی مسائل دیگری که مطرح کرده‌ام و بیش از همه‌ی آن‌ها، از دو سوی متناقض و متضاد، مورد انتقاد واقع خواهد شد.

دو قطب متضاد

از یک سو روشن‌فکران خواهند بود (به معنی اصطلاحی و رایج آن) و از سوی دیگر، مؤمنین. که این گروه مرا متهم خواهند کرد به این که آن چه می‌گویم با «مذاق و موازین اعتقادی ما توافق ندارد» و گروه ضد این دسته متهم خواهند نمود که: «در چنین عصری و در چنین زمانی، با اصطلاحات تازه، باز می‌خواهد همان مفاهیم کهنه را مطرح کند و اذهان این نسل را از گرایش به آینده و علم و پیشرفت اجتماع غافل نگه دارد و... نگهبان و توجیه کننده‌ی خرافات گردد...»

از این روست که از شما - که نه از آن گروهید و نه از این گروه، بلکه تنها «مخاطبان من» هستید در این اجتماع - تمنا می‌کنم که دقت بیش‌تری فرمایید تا مثل کهنه‌پرست‌ها، در مسائل مذهبی، از تلقی و تفسیر و نتیجه‌گیری تازه - تنها به جرم این که تازه است - وحشت نکنید و مثل نوپرست‌ها، در مسائل ایدئولوژیک، از طرح مفاهیم مذهبی و انتخاب اصطلاحات قدیم، تنها به جرم

این که مذهبی و قدیمی است - برنیاشوید. چه شما هم مثل من، نه تعصب بی جای دینی دارید و نه تعصب نابه‌جایتر ضد دینی، که هر چه را با قالب‌های ذهنی خودتان جور نباشد «نتوانید بفهمید»، - و مثل من، نه مقام و منصبی دارید که مصلحت‌اندیش شوید و نه حیثیت مذهبی که مقبول عوام باشید و نه موقعیت روشنفکری که محبوب خواص - که «نخواهید بفهمید» تا مقام و منصب در خطر نیفتد و موقعیت و حیثیت، لکه‌دار و سست و سرد نشود!

این است که هم «قدرت فهم» عقیده‌ی مخالف را دارید و هم «جرات فهم» آن را؛ هرچند مؤمنی باشید و این عقیده را با احساسات مذهبی خود شبیه‌نبینید و یا روشنفکری غیر مذهبی باشید و آن را یک مبحث کهنه‌ی مذهبی بیابید که در میان توده‌ی مذهبی مطرح است و معنی و مفهومی هم معلوم است و همه‌جا در مسجد و منبر، تکیه و جلسه، تکرار می‌شود و در این دنیای نو و در میان این‌همه مسائل نو، حرف بسیار کهنه‌ای‌ست و از آن دنیایی کهنه، و قاعدتاً یک روشنفکر روز نباید به این مسائل پردازد.

مسأله‌ی انتظار در پیش سه گروه اعتقادی

مسأله‌ی «انتظار» و اعتقاد به «امام زمان» و «آخرالزمان» و «اصل انقلاب نهایی» در انتهای تاریخ، در تعلق‌ها و قالب‌های اعتقادی و ذهنی گوناگون، به طور مختلف برداشت و قضاوت می‌شود: غیرمذهبی‌های تحصیل‌کرده می‌گویند: اعتقاد به امام زمان و انتظار، اصولاً از نظر علمی، مخالف واقعیت و حقیقت، و غیر منطقی و غیر معقول است و از نظر اجتماعی، یک فکر کهنه و انحطاط‌آور. غیر علمی است، به خاطر این که مردم در این قرن - که فیزیک، بیولوژی، و فیزیولوژی تا این حد ترقی کرده و انسان و حیات را شناخته - معتقدند که یک فرد نمی‌تواند در اندام طبیعی، زندگی نامحدود و غیر طبیعی داشته باشد و هزار سال، دو هزار سال، سه هزار سال و چند هزار سال زنده بماند، این برخلاف بیولوژی و فیزیولوژی و بر خلاف منطق علمی و ناموس طبیعی است. و از نظر اجتماعی، یک فکر ضد ترقی و ضد مسؤولیت انسانی است، برای این که پیروان این فکر معتقدند که اصلاح اجتماع و آگاهی انسان و نابود شدن نظام ستم و تبعیض و فساد در دست انسان‌ها نیست، در یک دست غیبی است که باید در آینده بیاید و سرنوشت بشریت را از پلیدی و انحطاط نجات بخشد. بنابراین اعتقاد به یک منجی غیبی که اصولاً رسالتش غیبی است، ظهورش غیبی است، زندگانی‌اش غیبی است، و مسؤولیت و اراده‌ی ما در کار او هیچ اثری ندارد و... خودبه‌خود این نتیجه را به دست می‌دهد که پس ما در تعیین سرنوشت خود، جامعه، و بشریتمان هیچ سهمی نداریم و امکانی برای ما نیست که در زمان غیبت او بتوانیم عدالت را در جامعه‌مان و یا

در زمین مستقر کنیم. این اعتقاد، مسؤولیت را از انسان سلب می کند، زیرا اراده‌ی انسان را نفی کرده است. وقتی تو معتقدی که ظلم و جور همچنان ادامه و گسترش خواهد یافت و اسارت و ذلت مردم و فساد اخلاق و روابط ضد انسانی همچنان در مسیر خودش پیش می‌رود و هیچ‌کس نمی‌تواند در برابرش بایستد و باید منتظر یک دست غیبی باشد که از آستین آسمان به در آید و کاری بکند، معلوم می‌شود که تو کاری نمی‌توانی بکنی و هیچ‌کس دیگر هم در نجات آدمی، کوچک‌ترین قدمی نمی‌تواند بردارد.

این انتقاد در اروپا به وسیله‌ی نویسندگان، به‌خصوص برای کوبیدن «یهود» - که آن‌ها هم هنوز منتظر ظهور مسیحند و عیسی بن مریم را مسیح نمی‌دانند - به‌شدت مطرح شده و بسیاری از رمان‌ها و داستان‌ها در این باب به رشته‌ی تحریر درآمده است؛ داستان‌های بسیار فکاهی و حتی مستهجن:

همسر یک خاخام (روحانی یهودی) گناه می‌کرد و فسادش هر روز از روز قبل بیش‌تر می‌شد. خاخام آگاه شد و سخت اعتراض کرد. پاسخ شنید: مگر تو منتظر نیستی؟ و نمی‌خواهی که ظهور مسیح و منجی قوم یهود هرچه زودتر تحقق پیدا کند؟ و مگر نمی‌گویی وقتی این ظهور محقق می‌شود که فساد عمومیت پیدا کرده باشد؟ من در این راه به سهم خود قدمی برداشته و به پایان انتظار تو کمک می‌کنم. تو فقط دعا می‌کنی که خدا در ظهور او تعجیل کند، و من عمل می‌کنم! چه، ظهور مصلح وقتی است که فساد جهان‌گیر شود و هر که در اشاعه‌ی فساد تسریع و تعجیل کند، در ظهور او کمک کرده است!

پس این‌گونه تلقی، یک وسیله‌ی بزرگ دست مردم می‌دهد تا ظلم را توجیه کنند و فساد، و عمومیت آن را طبیعی بدانند و تا می‌توانند مسؤولیت خودشان را نادیده انگارند و در هیچ کار اجتماعی‌ای، نه در اصلاح جامعه، نه در آگاهی دادن بیش‌تر به مردم، نه در یاری دادن به نیروی عدالت و آزادی، و نه در مبارزه با ظلم و زور و فساد، کوچک‌ترین قدمی برندارند، کم‌ترین قلمی نزنند، و آرام‌ترین کلمه‌ای نگویند. این اعتقاد برای این‌ها بهترین وسیله‌ی توجیه وضع موجود و فرار از مسؤولیت‌های اجتماعی است.

بنابراین تحصیل‌کرده‌ی غیر مذهبی، این بحث را هم غیر علمی و هم غیر اجتماعی می‌بیند و معتقد است که طرح این مسأله، مضر به حال اجتماع و اندیشه است و یک روشنفکر متعهد و آزادی‌خواه و عدالت‌طلب و آگاه به مسائل اجتماعی، نه‌تنها چنین مسأله‌ای را نباید طرح کند، بلکه باید با آن به‌شدت مبارزه کند و مردم را از انتظار بیهوده و بی‌ثمر و حتی فلج‌کننده در بیاورد و

ایمان و امید توده‌ها را از امام غایب به رهبران حاضر، و از قیام غیبی او به قیام اجتماعی خود، و از اراده‌ی ماوراءالطبیعی به اراده‌ی خودشان و به مسؤولیت‌های بزرگشان متوجه کند.

اما توده‌های مذهبی ما، که همچون همه‌ی توده‌های مذهبی در عقاید و احکام و مراسم مذهبی خود شک روا نمی‌دارد تا به توجیه و تعلیل و استدلال و اثبات آن و رد انتقادات و نظریات مخالفان و منکران بپردازند، به این عقیده ایمان قاطع و یقین دارند و احتمال خلاف و خطا نمی‌دهند و چون بزرگ‌ترین دلیل حق بودن یک عقیده یا حکم مذهبی این است که یک عقیده یا حکم مذهبی باشد، یعنی جزئی از مذهبشان باشد و کتاب، روایت، یا فتوای روحانیان آن را القاء کرده باشد، به اصل وجود امام زنده‌ی غایب که پس از عالم‌گیر شدن فساد و ظلم ظهور می‌نماید و به شمشیر قیام می‌کند و از ستم‌کاران و نیز قاتلان کربلا و خلفای جنایتکار و غاصب و از رژیم سفیانی و از علما و روحانیون مذهبی شیعه و سنی و دیگر مذاهب که مذهب را مسخ کرده‌اند و وسیله‌ی اغراض شخصی و تأمین منافع طبقاتی خود کرده‌اند، یعنی از همه‌ی تبهکاران گذشته و حال، انتقام می‌گیرد و مردم را از ظلم، و انسانیت را از فساد نجات می‌بخشد و نظام عدل و رژیم امامت و سنت محمد و راه انبیاء و حکومت حق و قانون قرآن را در زمین مستقر می‌کند و جامعه‌ی بشری و حکومتی جهانی می‌سازد که در آن گرگ و میش از یک آب‌شخور آب می‌نوشند، و جنگ و زر و زور و فریب از میان برمی‌خیزد و صلح جهانی برقرار می‌شود و حتی در رابطه‌ی میان انسان‌ها، پول از سکه می‌افتد و جایش را به شعار «درود بر محمد و خاندانش» می‌دهد.

ظهورش از مکه است و مرکز حکومتش کوفه و هم‌رکابش مسیح و نیروهای مخالفش دجال فریبکار و سفیانی دیکتاتور و نخستین گروندگان و هم‌گامانش ۳۱۳ مرد پاک، باایمان و مجاهد، و بالأخره، کشته‌شدگان شمشیر انتقام‌جویش، ستم‌کاران و روحانیون فاسد و مفسد، و نجات‌یافتگان توده‌ی محروم و ستم‌دیده‌ی نوع انسان بر روی زمین!

این‌ها اساساً به این نمی‌اندیشند که زندگی طولانی امام - بنا به قول معترضین - غیر طبیعی و غیر علمی است تا به اثبات آن بپردازند. باید بدان عقیده داشت و دارند. خدا چنین خواسته است که فردی را برای انجام رسالتی، تا هر گاه که بخواهد زنده نگه دارد! و همچنین به این هم نمی‌اندیشند که این فکر، هر گاه به نحو صحیح دریافت نشود با بسیاری از عقاید مسلم اسلامی و نصوص قاطع قرآنی و از آن جمله با مسؤولیت فردی در برابر سرنوشت اجتماعی و مسیر تاریخی منافات دارد. متوجه این هم نیستند که لازمه‌ی چنین دریافتی از این عقیده، این است که «صلح» و «عدالت» محال است و پوئیدن هر گامی در این راه، بی‌سرانجام و بیهوده! آن‌ها به این اصل معتقدند، چون عقیده‌ی مذهبی است و در عین حال، هر کاری را هم در راه صلاح و عدالت انجام می‌توانند داد، اگر معتقد شوند که وظیفه‌ی مذهبی است. این است که به این فکر و این واقعه

مؤمنند، بی آن که به تحلیل و تجزیه و استدلال و توجیه و تفسیر علمی و منطقی و اجتماعی و انسانی آن پردازند. زیرا در آن شکی روا نمی‌دارند. مسأله برایشان بدیهی است؛ یک تعبد است.

روحانیون ما هم از آن رو که معتقدند هر فکری که در متن مذهب باشد، یعنی از طریق قرآن، سنت، و یا روایت امام رسیده باشد، حقیقت است، از نظر آن‌ها هر مسأله‌ای که «مستند» باشد، «حقیقت» است. بنابراین، در این راه نیز کاری که کرده‌اند یا می‌کنند محدود به اثبات این اصل است که عقیده‌ی «مهدی موعود» منقول است و منصوص و ناچار معقول است و بنابراین هر چه را که یقین کردیم از اسلام و تشیع است، حقیقت یقینی است و پذیرفتنی. و این است که کوشیده‌اند تا با تفسیر برخی از آیات قرآن و نقل احادیث نبوی و روایات منقول از ائمه و اثبات این که این تفسیرها و سند این نقل‌ها درست است، پایه‌های این عقیده را در ایمان مردم استوار سازند و مردم را - بی آن که لزومی باشد تا مستقلاً به تجزیه و تحلیل عقلی و استدلال علمی و توجیه اجتماعی و تاریخی آن پردازند - بدان معتقد سازند.

اما مذهبی‌های متجدد در جامعه‌ی ما - چه آن‌هایی که تحصیلات قدیمه دارند و چه آن‌هایی که دارای تحصیلات جدید هستند و یا هر دو - اخیراً راه سومی را پیش گرفته‌اند تا از همان راه روشنفکران غیر مذهبی، به اثبات این اصل مذهبی نائل آیند. یعنی با همان استدلال علمی مادی امروز - که تحصیل کرده‌ی غیر مذهبی را به انکار این عقیده می‌کشاند - به اثبات آن پردازند و یک امر غیبی و عقیده‌ی تعبدی را جنبه‌ی علمی و عقلی بخشند و بر این اساس، به تازگی آثاری هم منتشر کرده‌اند و به حمله‌ی روشنفکران تحصیل کرده‌ی غیر مذهبی جواب داده‌اند؛ اما نه به انتقاد «ضد اجتماعی بودن» این فکر، بلکه به انتقاد «ضد علمی بودن» آن. یعنی بر اساس علوم جدید، مثل بیولوژی، فیزیولوژی، و زیست‌شناسی، اثبات می‌کنند که یک انسان، امکان دارد بیش از هزار سال، سه هزار سال و یا بیش‌تر زندگی کند و بر این اساس اعتقاد به عمر طولانی چند هزار ساله‌ی امام را در همین زندگی و در همین زمین ممکن و علمی تلقی می‌کنند.

به چه دلیل؟ به دلیل این که این اصل ثابت می‌کند که اساساً علم امروز عدد ثابتی را برای عمر طبیعی انسان معین نکرده است. از علوم زیست‌شناسی یا وظائف‌الاعضا و یا علوم دیگر مربوط به انسان، هیچ‌کدام بر نمی‌آید که مدت زمان عمر انسان و حد نصاب سال‌های زندگی وی ثابت است و ممکن نیست از این سال هیچ موجود انسانی بیش‌تر زندگی کند. یعنی هیچ‌وقت علمای فیزیولوژی با بیولوژی در دنیای امروز - چه علمای مادی و چه علمای مذهبی - نگفته‌اند که عمر انسان ممکن نیست از ۱۵۰ یا ۱۶۰ یا ۲۰۰ بالاتر برود. عمر نهایی یک انسان معین نیست. در سرزمین ما، گرچه معدل سن افراد مثلاً ۴۵ است، یعنی افراد غالباً میان ۳۵ تا ۵۵ می‌میرند، اما به این معنی نیست که کسی از ۵۵ بالاتر نمی‌رود، زیرا در اروپای شمالی سن متوسط حدود ۸۰ سال است، اما بعضی‌ها

از ۱۰۰ تا ۱۱۰ سال هم زندگی می‌کنند. ولی باز هم نمی‌توان گفت که در اروپای شمالی دیگر ممکن نیست که سن کسی از ۱۱۰ بالاتر برود.

نمونه‌ای وجود دارد و در مطبوعات هم منتشر شده و خبرش به گوش همه رسیده است که مثلاً در قفقاز یا مغولستان، آمریکا یا آفریقا، پیرمردی ۱۲۷ سال زندگی کرده است، دیگری تا ۱۳۰ سال و آن یکی تا ۱۳۵ و دیگری در جای دیگر تا ۱۴۰ سال. اما این که پیرترین انسان شناخته‌شده‌ی معاصر تا ۱۴۱ سال عمر کرده است، این اصل را ثابت می‌کند که دیگر ممکن نیست کسی مثلاً ۱۴۱ سال هم عمر کند؟! هرگز!

پس حال که ممکن است ۱۴۱ سال هم داشته باشد، به چه دلیل نمی‌تواند ۱۴۵ سال، ۱۵۰ سال، یا ۱۵۱ سال هم عمر کند؟! بر این اساس، چون نمی‌توانید بر روی یک عدد معین توقف کنید و بگویید یک روز هم از آن بیشتر محال است، به چه دلیل دویست و سیصد هزار و بیشتر محال باشد؟

دلیل دیگری که می‌آورند، عمر شخصیت‌های تاریخی یا مذهبی است؛ چنان‌که در متون و نصوص اسلامی و غیر اسلامی آمده است. مانند سلیمان که ۳۰۰ یا ۶۰۰ سال عمر کرده و یا نوح که به تصریح صریح قرآن ۹۵۰ سال در میان قومش درنگ کرد. حال یا این مدت عمر کرده یا ۹۵۰ سال به دعوت قومش اشتغال داشته است. مهدی موعود هم می‌تواند از نظر علوم طبیعی امروز، بیش از ۱۰۰۰ سال عمر کند.

بدین‌گونه است که فضایی مذهبی که با مسائل علمی و انتقادات غیرمذهبی‌های زمان، بیش و کم تماس دارند و استدلال می‌کنند که امام زمان، که به عقیده‌ی شیعه از چشم‌ها پنهان است اما در میان مردم و روی همین زمین از دوازده قرن پیش تاکنون زنده است و زندگی عادی دارد عمرش یک عمر طبیعی است و با علوم امروز سازگار است و نیازی نیست که آن را به یک معجزه‌ی خارق‌العاده تشبیه کنیم یا اصلاً منکر شویم.

امام

اما مذهبی‌های عادی - چنان‌که گفتیم - هیچ لزومی نمی‌بینند که اعتقاد به عمر طولانی امام زمان را با اصول و قوانین زیست‌شناسی جدید توجیه کنند. آن‌ها معتقدند که خداوند چنین رسالتی را به فردی از انسان واگذار کرده و برای انجام رسالتش استعداد زنده ماندن بیش از عمر بشر معمولی را به او عطا کرده است و بنابراین اراده‌ی خداوند است و خدا بر هر کار توانا است و توجیه فیزیولوژی و بیولوژیک آن لازم نیست. اعتقاد به امام زمان در این گروه آخری که مذهبی‌هایی

هستند که نمی‌خواهند معتقداتشان را با اصول علمی جدید توجیه کنند، خیلی روشن است و آن این که امام زمان از ذریه‌ی پیغمبر اسلام، و به طور دقیق، فرزند امام حسن عسگری - امام یازدهم شیعی - و یکی از اوصیای به‌حق پیغمبر است که به نام، او راپس از خودش در فهرست دوازده تن نام برده است که به دنیا آمده و بعد غایب شده است؛ غیبت کرده است، نه از دنیای مادی و از بین چشم‌ها؛ او را نمی‌شناسند، اما می‌بینند. شاید بسیاری دیده‌اند و هم‌اکنون در کوچه و بازار می‌بینند! اما بازش نمی‌شناسند. این غیبت از چشم‌هاست، نه از ماده، نه از طبیعت، و نه از زمین. این است که بر خلاف عیسی که بنا بر روایات به آسمان رفته و سوشیانت که به عقیده‌ی پیروانش در عالم دیگر است و امام محمد حنیفه که در کوه رضوی مخفی است^۱، مهدی موعود در میان مردم زندگی عادی دارد و همه او را می‌بینند، اما نمی‌شناسند. امام دو دوره‌ی غیبت داشته است:

اول: غیبت صغری که در این دوره چهار «باب» یا «نایب خاص» - که اختصاصاً خودش تعیین می‌کرده است - واسطه‌ی میان او و شیعیان بوده‌اند.

دوم: پس از این دوره و پس از مرگ چهار «نایب خاص»، دوره‌ی غیبت صغری (که مدتش عمر یک نسل است) تمام شده و دوره‌ی غیبت کبری فرا رسیده است تا اکنون، که در این دوره هستیم.

^۱ در دعای ندبه به این مسأله اشاره شده است که می‌پرسد: نمی‌دانیم کدام سرزمین تو را در بر گرفته است، قرارگاهت کجاست، در کوه رضوی یا ذی‌طوی...؟ و من نمی‌دانم این دعا که امروز آن را در بسیاری محافل مذهبی، خطاب به امام زمان ما می‌خوانند (و سال‌های اخیر سخت رواج یافته و گروه‌های خاصی برای این کار تشکیل شده است) چرا سراغ حضرت مهدی را در ذی‌طوی و کوه رضوی می‌گیرند که جای‌گاه محمد حنیفه، امام زمان فرقه‌ی «کیسانیه» است که معتقدند در این کوه از انتظار مخفی شده است و از آن‌جا ظهور خواهد نمود و پیروانش با ندبه و زاری در پای این کوه و یا از دور، رو به این کوه، دعا می‌کردند که خارج شود و قیام نماید. گذشته از این‌ها، سرگذشت حضرت مهدی، نه در زندگی و نه در غیبت صغری و نه در غیبت کبری و نه پس از ظهور، هیچ رابطه‌ای با این کوه ندارد. اساساً غیبت او بدین صورت نیست که در جای مخصوصی پناه گرفته باشد. بل که همه‌جا حاضر و ناظر است و این ما هستیم که او را تشخیص نمی‌دهیم. بنابراین سؤال از این که «تو در کدام جای‌گاه مخفی به سر می‌بردی؟»، ظاهراً با نوع غیبت امام زمان و مهدی موعود شیعه سازگار نیست. مطالعه‌ی دقیق متن دعای ندبه که از ائمه‌ی ما به تصریح و ترتیب نام نمی‌برد و پس از حضرت امیر - که به تفصیل از مناقب و فضایل وی سخن می‌گوید - ناگهان و بی‌واسطه به امام غایب خطاب می‌کند، باز این سؤال را بیش‌تر در ذهن طرح می‌کند. به هر حال، من این مطلب را فقط به عنوان یک سؤال علمی مطرح می‌کنم؛ نه قضاوت قطعی. به این امید که به جای دشنام و اتهام، پاسخ معقول و منطقی بشنوم و این ابهام در ذهنم رفع شود و اگر کسی در این مورد مطالعه دارد، این مسأله را روشن کند، منتی بر من نهاده است.

در این دوره دیگر «باب»، یعنی واسطه‌ی ورود و تماس یا «نایب خاص» - یعنی نماینده‌ی ویژه یا کسی که به جای امام کار می‌کند و با مردم تماس دارد و به دست امام منصوب شده است - وجود ندارد و تنها راه تماس مردم، با او که رهبر است و زنده و حاضر، «نایب عام» است.

این نایب عام را چه کسی انتخاب می‌کند؟ برخلاف آن چهار تن که امام آن‌ها را شخصاً نصب کرده، اینان را مردم با کمک اهل خیره انتخاب می‌کنند. چگونه انتخاب می‌کنند؟

در این جا یک مسأله‌ی بسیار اساسی و حساس مطرح می‌شود؛ مسأله‌ای که از نظر تاریخی و به خصوص از نظر اجتماعی و سیاسی، و هم از نظر فکری و مرامی، سخت عمیق و شگفت‌آور است و در عین حال، مثال بسیار روشنی است که تشیع را تا چه حد وارونه کرده‌اند و این پوستین را از رویه‌ی دیگر - که بدمنظره و ترس‌آور و زشت و بیزارکننده است (و این رویه‌ی دیگری خودشان هستند) - بر اندام روح و اندیشه و شعور و احساس و جهان و زندگی ما پوشانده‌اند!

در عصر غیبت کبری، یعنی دوران نامحدود تاریخی که از قرن سوم هجری آغاز می‌شود و تا خدا بخواهد ادامه دارد، شیعه یک فلسفه‌ی سیاسی و مکتب اجتماعی ویژه‌ای پیدا می‌کند که به همان اندازه که امروز منحط و ذلت‌آور و ضد مردم و نسبت به انسان و اراده و آزادی و اندیشه‌ی انسانی اهانت‌آمیز و نفی‌کننده‌ی مسؤولیت‌های اجتماعی و یأس‌آور و تسلیم‌بار نشان داده می‌شود و جز برای توده‌ی سر به زیری که عمل می‌کنند اما فکر نمی‌کنند و می‌پذیرند ولی نمی‌فهمند، اساساً قابل دفاع نیست. آری، درست به همین اندازه، مترقی و عزت‌آور و مردمی، و نسبت به انسان و اراده و آزادی و اندیشه‌ی انسانی حرمت‌آمیز و تثبیت‌کننده‌ی مسؤولیت‌های اجتماعی و بخشنده‌ی خوش‌بینی تاریخی و استقلال عقلی و روحی است.

با آغاز دوران غیبت بزرگ و خاتمه‌ی کار نواب انتصابی - که امام به وسیله‌ی آن‌ها، درنهان، بر مردم خویش حکم می‌راند و مردم از طریق این باب‌های تعیین‌شده با شخص رهبر تماس داشتند و وظیفه‌ی اجتماعی خود را از او کسب می‌کردند و حقیقت اعتقادی مذهب خویش را از او می‌پرسیدند - رابطه قطع می‌شود و مسؤولیت امام به مردم واگذار می‌شود. و دوران انتصاب پایان می‌گیرد و عصر «انتخاب» فرا می‌رسد.

«توقیع» (فرمان) مشهور امام - که پیش از ورود به دوران غیبت بزرگ صادر شده است - نظام ویژه‌ای را که جانشین نظام «امامت» می‌شود، بدین گونه اعلام می‌دارد:

اما الحوادث الواقعة، فارجعوا فيها الى رواه احاديثنا، فانهم حجتى عليكم و انا حجه الله عليهم^۱.

اما اين ها چه كسانى اند؟ و چگونه و چرا انتخاب مى شوند؟

ضوابط و شرايط انتخاب آنان را امام صادق براى توده‌ى مردم اعلام کرده است:

اما من كان من الفقهاء صائناً لنفسه، حافظاً لدينه، مخالفاً لهواه، مطيعاً لامر مولاه، فللعوام أن يقلدوه^۲.

و اين هم طبيعى است، هم منطقى، و هم ضرورى. تقليد نه تنها با تعقل ناسازگار نيست، بلکه اساساً كار عقل اين است كه هر گاه نمى داند، از آن كه مى داند تقليد كند و لازمه‌ى عقل اين است كه در اين جا خود را نفى نمايد و عقل آگاه را جانشين خود كند. بيمار خردمند كسى است كه در برابر طبيب متخصص خردمندی نكند؛ چه خردمندی كردن در اين جا بي خردى است و اقتضای تعقل، تعبد است و تقليد. مهندس، طبيب، حقوق دان و رهبر، يك تشكيلات انقلابى يا حزبى، هميشه تربيت شده ترين و فهميده ترين افراد را درميان مراجعان و اعضاى خود، مطيع تر و مجرى تر از همه يافته اند. زيرا شعور، اين فضيلت علمى و عقلى را به آنان آموخته است كه ابراز فضل در آن چه نمى دانند، فضولى است و اين شيوه‌ى عقل است كه در يك رشته‌ى علمى، از متخصص تقليد كنند و اين قانونى است كه در همه‌ى رشته‌هاى زندگى جارى است و هر جامعه‌اى كه پيش رفته تر و متمدن تر است، اصل تقليد و تخصص در آن استوارتر و مشخص تر است.

بنابراين مى بينيم كه در اين دوره‌ى غيبت كبرى، يك نظام انتخاباتى خاص به وجود مى آيد و آن يك انتخابات دموكراتيك است براى رهبر؛ اما يك دموكراسى آزاد نيست. گرچه اين انتخاب شونده به وسيله‌ى «مردم» انتخاب مى شود، اما در برابر «امام» مسؤول است و در برابر مردم نيز. برخلاف دموكراسى كه منتخب به وسيله‌ى «مردم»، فقط در برابر «خود مردم» كه انتخاب كنندگان و موكلين او هستند مسؤول است.

اين است كه مردم «نايب عام» را خودشان، با تشخيص و آراى خودشان، بر اساس اين ضوابط انتخاب کرده و رهبرى او را مى پذيرند و او را جانشين امام تلقى مى كنند و اين جانشين امام در برابر امام و مكتب او مسؤول است؛ يعنى بر خلاف نماينده‌اى كه با نظام دموكراتيك انتخاب شده

^۱ اما درباره‌ى پديده‌ها و رويدادهائى كه در مسير زمان و در طى تحولات و تغييرات اجتماعى وقوع مى يابد، به راويان سخن ما - دانشمندان و متفكران - كه به سخنان ما هم داناييند و هم آشنا، رجوع كنيد كه آنان حجت منند بر شما و من حجت خدايم بر ايشان.

^۲ اما از دين شناسان، آن كه نگاه دار خويشتنش بود، نگهبان ايمانش، مخالف هوسش، فرمان بردار خدا و مطيع امر مولايش، بر توده‌ى مردم است كه تقليدش كنند.

است، مسؤول این نیست که ایده‌ها و ایده‌آل‌ها و نیازهای مردمی که او را انتخاب کرده‌اند برآورده کند، بل که مسؤول است مردم را بر اساس قانون و مکتبی که امام، رهبر، و هدایت‌کننده‌ی آن مکتب است هدایت کرده و آن‌ها را بر اساس آن مکتب تغییر و پرورش دهد.

البته این انتخاب که یک انتخاب مقیدی است، به این معنی نیست که همه‌ی مردم بیایند رأی بدهند و هر کس شماره‌ی آرائش بیش‌تر بود به جانشینی امام منتخب شود و در مسند نیابت امام قرار گیرد. بلکه چون این فرد یک شخصیت اجتماعی است و در عین حال یک شخصیت علمی، بنابراین توده‌ی ناآشنا با علم، خودبه‌خود شایستگی انتخاب او را ندارند و عقل حکم می‌کند کسانی که آگاهی و علم دارند و می‌دانند که عالم‌ترین و متخصص‌ترین و آشناترین فرد به این مکتب کیست، «یعنی عالم‌شناسان» به این انتخاب مبادرت ورزند و مردم هم که خودبه‌خود با فضلا و روحانیون و علمای مذهب خودشان تماس و به آن‌ها اعتقاد دارند و از آن‌ها پیروی می‌کنند، طبعاً رأی آن‌ها برای انتخاب نایب امام را می‌پذیرند و این یک انتخاب طبیعی است؛ همان‌طور که درباره‌ی متخصصین دیگر این کار را می‌کنیم. مثلاً من که بیماری قلب دارم و شخصاً هیچ‌گونه آگاهی طبی ندارم، بزرگ‌ترین متخصص قلب را خودم انتخاب نمی‌کنم و معمولاً از دانشجویان پزشکی، اطباء، داروسازان و یا کسانی که آگاهی به این مسائل دارند، استخبار می‌نمایم که بهترین متخصص قلب کیست و بنا بر اعتقادی که بدیشان دارم، رأیشان را به عنوان رأی خود می‌پذیرم؛ یک نوع انتخابات دو درجه‌ای طبیعی.

این امام در دوره‌ی غیبت، مسؤولیت هدایت خلق و پیروانش را بر عهده‌ی علمای روشن و پاک، و آگاهان بر مذهب خود وا می‌گذارد تا ظهورش فرا رسد و آن هنگامی است که رژیم‌های حاکم و نظام‌های اجتماعی در سراسر زندگی انسان‌ها به حضيض فساد رسیده باشند.

او در کنار کعبه ندا در می‌دهد و انقلابش را از آن‌جا آغاز می‌نماید و بعد دو نیروی عاصی بر نهضت او در زمین به وجود می‌آیند:

یکی دجال، مرد مسخ‌شده‌ی افسون‌گری که در دل‌ها و اندیشه‌ها اختلال و انحراف ایجاد می‌کند و یک چشم است، با چشم چپ که در میانه‌ی پیشانی دارد و شراره از آن می‌تابد.

و دیگر مردی است سفیانی، که نیرویی جمع، فلسطین و اردن را اشغال می‌کند و از آن‌جا مقاومتش را در برابر این نهضت آغاز می‌نماید، ولی نیروی او میان مکه و مدینه نابود می‌شود.

امام پس از ظهور و اعلام نهضت خویش در کعبه، با ۳۱۳ تن که نخستین گروندگان و هم‌گامان او هستند، به کوفه می‌آید و آن‌جا را مرکز قدرت خویش قرار می‌دهد و در پشت کوفه به قدری از علمای فاسد می‌کشد که جوی‌های خون روان می‌شود و مبارزه را با شمشیر و جهاد و کشتار آغاز

می‌نماید و حکومت عدل را «در سطح جهانی» استقرار می‌دهد و از همه‌ی ستم‌کاران تاریخ انتقام گرفته، شکست کربلا را جبران می‌کند و تمام رهبران و پیشوایان به حق، انبیاء و ائمه‌ی شیعه را که نتوانستند هدف خودشان را تحقق ببخشند، و پایمال و شکست‌خورده‌ی ظلم و زور شدند، به حکومت حقه‌ی خویش می‌رساند و نظام عدالت به جای زور، و تقوا به جای فساد، و برادری به جای نفاق و خصومت، چنان در دنیا مستقر و استوار می‌شود که گرگ و میش از یک آب‌بخور آب می‌خورند.

پرچمی که به دست دارد، پرچم مسلمانان در جنگ بدر، و شمشیرش شمشیر علی، ذوالفقار است. زرهی که به تن دارد، زره رسول خدا پیغمبر اسلام، و پایتخت قدرتش کوفه و آغاز ظهورش کعبه است و بعد از استقرار حکومت جهانی عدل، کشته می‌شود.

این تمام کلیات طرز تفکر شیعه‌ی امروز درباره‌ی امام زمان است.

من شخصاً به این طرز تفکر و طرح این شکل اعتقادی، بیش از طرحی که در ذهن تحصیل‌کرده‌های روشنفکر مذهبی است و می‌کوشند تا اصل امام زمان را با اصول فیزیولوژی و فیزیک و شیمی و بیولوژی اثبات کنند، معتقدم.

یکی از دانشجویان اخیراً از من پرسیده بود که «آیا به دلیل این که علوم طبیعی عمر محدودی برای انسان قائل نیستند و یا آن‌چنان که بعضی از نویسندگان دانش‌مند - که من شخصاً به آن‌ها احترام می‌گذارم - اخیراً می‌خواهند اثبات کنند که چون عمر انسان محدود نیست، پس می‌توان یک عمر چند هزار ساله را پذیرفت، برای امام زمان می‌شود چنین استدلالی را به کار برد؟»

در جوابش عرض کردم: من کار ندارم که می‌شود یا نمی‌شود. بیاییم به جای حل این مسائل و به جای این که اذهان و افکار را به این مطالب ذهنی و کلامی - به صورت قدیم یا جدیدش - متوجه کنیم، به یک مسأله‌ی بزرگ‌تر توجه کنیم و آن این که «اعتقاد به این اصل چه فایده‌ای دارد؟» مهم این است که دریابیم اعتقاد و یا عدم اعتقاد به این اصل چه نقش مثبت و یا منفی می‌تواند در رسالت، مسؤولیت، سرنوشت، و وظیفه‌ی فردی و اجتماعی ما داشته باشد، و یا در زندگی امروز ما چه تأثیری می‌تواند به جای بگذارد.

من در تحقیقات اسلامی به یک اصل معتقدم و این اصل را در تمام بحث‌هایی که راجع به مذهب و اسلام می‌شود، صادق می‌دانم و آن این است که به جای این که - مثل علمای قدیم یا جدید - اعتقاد به یک اصل را از راه‌های علمی و منطقی و یا تئوری‌های فیزیک و شیمی و کلام و

فلسفه اثبات، و حق و باطل آن را به این شکل‌ها و با این وسایل تحلیل کنیم، بیاییم یک ملاک مطمئن‌تر از نظر حقیقت‌یابی و مفیدتر از نظر زندگی اجتماعی بیابیم و به کار ببریم.

ما که مسلمانیم، آدم و بهشت و نبوت و وحی از اصول اعتقادی‌مان است، به طور مشترک، و اختلاف‌مان در برداشت و نوع تلقین‌مان از این اصول است، تو جووری برداشت می‌کنی، من جور دیگر و سومی جور دیگر، آیا برداشت من از این مسأله‌ی اسلامی درست است؟ آیا برداشت تو درست است؟ و یا آن‌طوری که دیگری می‌فهمد؟ یا اصلاً هیچ‌کدام؟ یکی استدلال فیزیکی و شیمی و بیولوژی می‌کند، دیگری استدلال کلامی، و آن دگر استدلال عقلی و فلسفی، دیگری عرفانی و اشراقی و... به‌سادگی می‌توان فهمید کدام درست است. اگر دیدید که استنباط من مثلاً از اصل امامت و اعتقاد به آن، با طرز تحلیلی که می‌کنم و جووری که می‌فهمم، در زندگی شخص معتقد به این اصل و جامعه‌ای که به این اصل اعتقاد دارد، تأثیر مثبت و سازنده و مرقی‌ای دارد، پس این استنباط درست است و حقیقت دارد. و اگر استنباطی که ما از این اصل می‌کنیم و برای آن پنجاه تئوری علمی هم از قول علما و جامعه‌شناسان و شیمی‌دانان و فلاسفه‌ی قدیم و جدید هم داریم، دیدیم که در زندگی ما اثر سازنده‌ای ندارد، در بینش و تفکر اجتماعی و روشنی فکر ما تغییری نمی‌دهد، باید در درستی نظریه‌مان شک کنیم.

اگر در یک جامعه‌ای عده‌ای امامت را به این شکل که تو استدلال و اثبات کردی پذیرفته و معتقد شدند، چه تغییری در سرنوشتشان حاصل و چه اثری در وظیفه‌شان خواهد داشت؟ سرنوشت کسانی که به این اصل معتقدند با آن‌هایی که اعتقاد ندارند چه تفاوتی دارد؟ بعد می‌بینیم که من و تو به امامت معتقدیم، ولی ملت‌های دیگری هستند که اعتقادی به این اصل ندارند و وضع زندگی‌شان با ما چندان فرقی ندارد و حتی از ما به‌تر است! وقتی آثار این عقیده به کیفیتی است که می‌بینیم، باید دید عیب کجاست. آیا اعتقاد به امامت اصل درستی نیست؟! نجات نمی‌دهد؟ عزت نمی‌دهد؟ مسؤولیت نمی‌دهد؟ آگاهی نمی‌دهد؟ ارزش انسانی نمی‌دهد و انحطاط می‌آورد؟

این را نمی‌توان گفت، به دلیل آن که همه‌مان معتقد به این اصل هستیم که اسلام و تشیع، مذهب زندگی‌ساز و عزت‌بخش است؛ یا آن‌طوری که ما این اصل را می‌فهمیم غلط است؟ نمی‌شود اصل امامت یک اصل حقی باشد - چنان‌که واقعاً هست - و ما به این حقیقت به‌درستی آگاه شده باشیم و در عین حال سرنوشت‌مان عبارت از بدبختی و ذلت باشد.

علی شخصیتی است که ملت ما به او معتقد است. معتقد بودن به او و یا دل‌بستگی و عشق و ایمان به فرزندش حسین، یک اصل است. می‌بینیم ما به حسین معتقدیم، اما زندگی‌مان از عاقبت یزید هم بدتر است. آیا اعتقاد به رهبری علی و نهضت حسین به درد شب اول قبر و سؤال و جواب

آن جا می خورد؟ و بعد که سرمان را توی قبر گذاشتیم و زندگی پس از این جهان را آغاز کردیم، فرق بین ما و کسانی که اساساً به این اصل معتقد نیستند پدیدار می شود؟ هرگز!

من كان في هذه اعمى فهو في الاخره اعمى و اضل سبيلا^۱.

پس ولایت و امامت باید به درد این جا بخورد تا در آن جا هم نتیجه بدهد.

آیا می توانیم در این شک کنیم که اصولاً اعتقاد به رهبری علی انحطاط آور است؟ و یا دل بستگی به نهضت و رسالت حسین خمودی و سستی و ذلت می آورد؟ نه، حتی یک روشنفکر غیرمذهبی هم اگر آزادی خواه باشد، چنین شکی نمی کند. پس هزار و یک دلیل هم اگر در اثبات عقیده و تلقی فعلی مان از تشیع علی و عشق به حسین بیاورید، مسلم است که نوع تلقی ای که از این دل بستگی، از این نهضت، و این نوع تصویری که از چهره ی علی یا حسین در ذهن داری غلط است. این را باید تصحیح کنی. جز این امکان ندارد. پس می بینیم که یک ملاک محکم و روشن که همه می توانند به سادگی بفهمند و درک آن فلسفه و کلام و فیزیک و شیمی نمی خواهد، در دست همه مان است و آن این که اگر شیعه هستیم، اگر مسلمان هستیم و به اصول اسلامی و شیعی معتقدیم، ولی این اصول در سرنوشتمان اثری نداشته و چنان چه منکر هم باشیم باز در وضع و مسؤولیت و جبهه گیری های اجتماعی مان و زندگی فردی و جمعی مان فرقی نمی کند، معلوم می شود در نوع شناختی که از این اصول داریم باید شک کنیم. زیرا همه ی ما به این اصل اعتقاد مشترک داریم که امکان ندارد یک ملتی مسلمان باشد و به رهبری علی و راه او معتقد، ولی این اعتقاد هیچ فایده ای در زندگی اش نداشته باشد.

بدیهی است که به قول عیسی، «هر درختی را از ثمره اش باید شناخت» و ثمرات شجره ی اعتقادی ما این نیست. پس بیاییم به جای این که به حل مشکلات ذهنی و کلامی پردازیم، از دید دیگری مسأله را مطرح کنیم.

بدین ترتیب که از همان اول از خودمان و از کسی که یک عقیده ی اسلامی را بیان می کند بپرسیم فایده اش چیست، برای چه گفته شده، چه تأثیری بر جامعه و سرنوشت فردای ما دارد، و اعتقاد یا عدم اعتقاد به آن، علاوه بر آثار اخروی، در زندگی پیش از مرگ ما چه اثری داراست؟

چون معتقدیم که اسلام دین زندگی است و کهنه نشده، یعنی هر قصه ای که در قرآن هست و هر عقیده ای که در اسلام و مذهب تشیع مطرح است، باید در زندگی امروزی و سرنوشت فردی و

^۱ هر که این جا کور باشد، در آخرت نیز کور است و بل که گمراه تر .

جمعی مان، در آگاهی مان، در عزت و شخصیت و استقلالمان نقشی داشته باشد که کسانی که به آن معتقد نیستند از اثرش محروم هستند.

اگر چنین بود، پس نوع برداشت مسأله درست است؛ والا اگر هزار دلیل هم داشته باشد، غلط است. زیرا:

و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین. لله العزه و لرسوله و للمؤمنین^۱.

پس اگر دیدم مؤمنین عزت ندارند، بلکه ذلیل و از نظر شعور و فرهنگ و اقتصاد و تمدن و قدرت نظامی، کفار بر آنها برتری و بالایی دارند، باید یقین کنیم که ایمانمان عوضی است و اسلام را وارونه به ما فهمانده اند!

حال به سادگی می توان فهمید که در مورد امام زمان بهتر است به جای این که این مسأله را مطرح کنیم و با استدلال های ذهنی و شرح و بسط های کلامی و فلسفی و عرفانی و حتی فیزیک و فیزیولوژی جدید اثبات کنیم که امام کجا غایب شده و چگونه غیب شده و غایب شدن چگونه است و... مسأله را بدین شکل طرح کنیم که اصولاً اعتقاد یک فرد، یک گروه، یک ملت به امام زمان، به انتظار، و همچنین به اصل انقلاب آخرالزمان، چه ارزشی از نظر زندگی امروز دارد و مفاهیم و هدف هایی را که در این اصل اعتقادی است استخراج کنیم، مسؤولیت های خود را در برابر این عقیده و در عصر غیبت بفهمیم، بفهمانیم، و به آن عمل کنیم.

این یک «پیشنهاد» نیست، «نظریه ای» من نیست. بینش و روح اسلام نخستین این است. این دو امام زمان، دو شیعه، دو امامت، دو اسلام است. یکی اسلام به عنوان «ایدئولوژی»، یعنی مکتب اعتقادی، اعتقاد مرامی و هدایتی، یعنی دین که مراسم اعتقادی و عملی و حتی عبادی آن، عاملی است برای تکامل معنوی انسان و عزت و رشد اخلاقی و فکری و اجتماعی و «سلاحی» است برای ترقی زندگی نوع انسان و جنبه ی عملی دارد و برای پیش از مرگ هم مفید است. دیگری که مجموعه ی علوم و معارف و دانش ها و اطلاعات بسیار از قبیل فلسفه و کلام، عرفان و اصول فقه و رجال... است، اسلام به عنوان یک «فرهنگ» است.

اسلام به عنوان ایدئولوژی، ابوذر می سازد؛ اسلام به عنوان فرهنگ، ابوعلی سینا. اسلام به عنوان ایدئولوژی، مجاهد می سازد و به عنوان فرهنگ، مجتهد می سازد. اسلام به عنوان ایدئولوژی - یعنی عقیده - روشنفکر می سازد و به عنوان فرهنگ، عالم. عقیده ی اسلامی است که مسؤولیت و آگاهی و هدایت می دهد. علوم اسلامی یک رشته ی خاص علمی است که یک مستشرق نیز می تواند

^۱ و شما اگر ایمان داشته باشید، برتر و بالاتر از همه اید. عزت، ویژه ی خدا و رسولش و مؤمنان است.

فرا گیرد، یک کج‌اندیش مرتجع یا بداندیش مغرض هم ممکن است آن را واقعاً داشته باشد. این است که یک فرد تحصیل‌نکرده ممکن است اسلام را درست‌تر فهمیده باشد و اسلامی‌تر فکر و زندگی کند و مسؤولیت اسلامی را تشخیص دهد تا یک فقیه یا عالم اصول یا فیلسوف و عارف. کسی که مثلاً *رسائل و مکاتب* را خوانده، به احکام اسلام واقف می‌شود و اما آن که شرح حال و زندگی پیغمبر را خوانده، معنی اسلام را شناخته است.

به هر حال عقیده‌ی من این است که کسی که مثلاً کتاب *اسفار ملاصدرا* یا *شفای ابوعلی* را تحصیل کرده، یک فیلسوف اسلامی است. اما کسی که *نهج البلاغه*‌ی علی را می‌شناسد، اسلام‌شناس است. اسلام به عنوان عقیده را باید در قرآن و زندگی پیغمبر، اصحاب و پروردگان نمونه‌ی مکتب اسلام شناخت؛ یعنی همان منابعی که امروز حتی در میان دانشمندان اسلامی متروک مانده و در میان مردم مجهول است. اشعار شعرای جاهلیت عرب در مدارس اسلام به عنوان متن ادبی تدریس می‌شد و *نهج البلاغه*، هرگز به هیچ عنوان! فلسفه‌ی یونانی‌ها و منطق ارسطو برنامه‌ی درسی بود و تفسیر قرآن نه! سیره‌ی پیغمبر اسلام و شرح حال و افکار و شیوه‌ی زندگی و مبارزات ائمه مطرح نیست و اگر هم استثنائاً چند نفری به خواست فردی خود تحقیق کنند، علم اصلی حساب نمی‌شود؛ فضل است! این است که متأسفانه طرز تفکر و بینش ما در مسائل اسلامی، با روش اسلامی و روح و اثر آن بیگانه است. قرآن و طرز فکر و شیوه‌ی زندگی پیغمبر و پروردگان وی، همیشه می‌کوشند تا افکار مسلمانان را از مسائل ذهنی و طرح معماهای غیر واقعی و تفکر در مسائل غیبی و بحث از آن‌چه یا بی‌ثمر است یا غیرممکن، متوجه زمینه‌های عینی و عملی و مثبت کنند.

اکنون عقیده به امام زمان را از این وجه بررسی می‌کنیم و لازم است قبل از طرح موضوع، یک نکته را تذکر دهم و آن این که من جامع معقول و منقول نیستم و فقط در یک رشته‌ی خاص چیزی بلدم و همه‌ی مسائل را از همان وجه - وجهی اجتماعی و جامعه‌شناسی - مطرح می‌کنم و وجوه دیگر مسأله را متخصصین و کسانی که در این رشته‌ها کار کرده‌اند و آگاهی دارند باید طرح کنند. بنابراین این را باید یادآوری کنم که آن‌چه می‌گویم، تمام آن‌چه که در این باب باید گفته شود نیست. بلکه آن چیزی است که من می‌توانم در این باب بگویم و این یادآوری برای همه‌ی مسائلی که در اسلام مطرح می‌کنم، صادق است و این بدیهی است. ولی بسیاری از مؤمنینی که به مسائل علمی و تحقیقی‌آشنایی ندارند، متوجه این نکته نیستند؛ به خصوص در مسائل دینی، که هنوز اصل تخصص برای همه روشن نیست. گرچه تخصص در فرهنگ قدیم اسلامی ما وجود داشته است و فقه، محدث، متکلم، فیلسوف، مورخ، عالم اخلاقیات، ادبیات، عرفان، معارف الهی و ... - و حتی رشته‌های دیگر که امروز از حوزه‌ی علوم اسلامی خارج شده است از قبیل طب - از یکدیگر

جدا بوده‌اند، ولی امروز همه فقهند (جز افراد استثنائی). ولی متأسفانه با این که عالم روحانی ما غالباً متخصص رشته‌ی خاص فقه است، مردم عادت کرده‌اند که مسائل گوناگون اسلامی را - در هر موضوع و رشته‌ای و در هر بعدی - از زبان وی بشنوند. ولی چون اسلام، بر خلاف مذاهب دیگر مثل مسیحیت، در همه‌ی زمینه‌های زندگی فردی و اجتماعی، معنوی و مادی دخالت می‌کند و نظر دارد، و از طرفی فقه به معنای اصطلاحی امروز یک رشته‌ی خاصی از علوم اسلامی است، طبعاً بسیاری از مسائل اسلامی یا ابعاد بسیاری از یک مسأله‌ی اسلامی، اساساً مطرح نمی‌شود و مجهول می‌ماند و یا اگر هم مطرح شود، در محدوده‌ی فقهی و یا سطحی و مجمل بیان می‌شود و این است که امروز بخش عظیمی از حقایق قرآن که مربوط به انسان‌شناسی، فلسفه‌ی تاریخ و جامعه‌شناسی و علوم طبیعی است و قسمت اعظم عناصر تشکیل‌دهنده‌ی مکتب اسلام که جنبه‌ی اقتصادی، روان‌شناسی، اخلاقی، فلسفی، سیاسی دارد تاریک مانده است و یا بد و کج و بی‌اثر در ذهن‌ها تعریف شده است. مثلاً عقایدی چون توحید، معاد، عدالت، امامت، شفاعت، اجتهاد، تقیه، تقلید، امر به معروف و نهی از منکر و... مسائلی است که غیر از جنبه‌ی فقهی یا روایی آن، جنبه‌های جامعه‌شناسی، اقتصادی، سیاسی، اخلاقی، انسان‌شناسی، فکری و عملی بسیار عمیق و قوی دارد که تنها به این دلیل که مسائل مذهبی‌اند، مردم از مقام روحانی که فقیه است انتظار دارند که از همه جهت بیاموزند. در صورتی که باید در این مسائل هم تخصص - به معنی وسیع و علمی امروزی - به وجود آید؛ بدین معنی که مثلاً مبحث طهارت را فقیه از نظر حکم فقهی آن طرح کند و متخصص بهداشت، میکروشناسی و طبیب و شیمی‌دان، از نظر علمی تحلیل و تعریف کنند. زکات را فقیه از یک نظر و اقتصاددان از نظر دیگر و جامعه‌شناس از نظر دیگر بررسی کند و امامت نیز به همان اندازه که یک بعد روایتی و کلامی دارد (که از این نظر هم یک مسأله‌ی فقهی نیست)، مستقیماً یک مکتب اجتماعی، فکری، و سیاسی است و از هر یک از این جنبه‌ها باید به وسیله‌ی جامعه‌شناسی، عالم علوم سیاسی و متخصص مکتب‌های اجتماعی و ایدئولوژی‌های گوناگون و رژیم‌های حکومتی و نظام‌های طبقاتی و اجتماعی و فلسفه‌ی رهبری، تجزیه و تحلیل منطقی و علمی شود تا هم این مسائل از همه‌ی زوایا و ابعاد بررسی شده باشد و هم از نظر عقلی و فکری در میان متفکران و تحصیل‌کرده‌ها و روشن‌فکران هر عصری و تمدنی قابل طرح و قبول باشد. از این راه است که عقاید مذهبی نیز پا به پای تحول و تکامل اجتماعی و فرهنگی و علمی حرکت می‌کند. هر چه جامعه و علم پیش‌روی می‌کند، فهم و درک و تلقی مفاهیم مذهبی نیز پیش‌می‌روند. زیرا جنبه‌ی روایی و حکمی این عقاید و احکام همیشه ثابت است و بنابراین در این جنبه‌هاست که می‌تواند تحول و تکامل یابد.

یکی از مسائل، مسأله‌ی «انتظار مهدی موعود» است که روایات و احکامی که در تشیع به این اصل مربوط است، ثابت و مشخص است ولی فهم آن از طرف مردم هر عصری و تحلیل اجتماعی آن و استنباط مسؤولیت‌هایی که لازمه‌ی این اعتقاد است و ارزیابی علمی و جامعه‌شناسی این فکر و بررسی آثار این عقیده در زندگی اجتماعی و سیاسی و فردی و فکری معتقدان به آن، بر حسب زمان و مکان و پیشرفت علوم انسانی و پیش آمدن شرایط تاریخی و سیاسی، متغیر و متنوع است و این‌ها مسائلی است که جامعه‌شناسی و فلسفه‌ی تاریخ و انسان‌شناسی باید بدان بپردازند.

این است که مسأله‌ی انتظار را من از این نظرگاه بررسی می‌کنم، نه از نظر روایتی و کلامی و فرقه‌ای، بلکه از نظر اجتماعی و تاریخی و طبقاتی. نه اثبات و استدلال و بحث اعتقادی در خود عقیده، بلکه ارزش‌های انسانی، آثار اجتماعی و نقشی که در تاریخ، جامعه، زندگی، مسؤولیت فردی و طرز تفکر دارد یا می‌تواند داشته باشد.

اصل انتظار به معنای کلی - نه انتظار خاص شیعی - دو نوع است: «انتظار منفی و انتظار مثبت» این دو انتظار درست ضد یکدیگرند: یکی بزرگ‌ترین عامل انحطاط است و دیگری بزرگ‌ترین عامل حرکت و ارتقاء. یکی تن دادن به ذلت و توجیه «وضع موجود»، دیگری پیش‌رونده و آینده‌گرا. مشکل فهمیدن این مسأله و این بحث هم از این جا ناشی می‌شود که هر دو «انتظار» است.

انتظار به این معنی است که گروهی «منتظر» باشند که نجات‌بخشی خواهد آمد. پس این فکر چهار پایه‌ی اساسی دارد:

۱ - اسارت؛ ۲ - غیبت؛ ۳ - انتظار؛ ۴ - نجات

همین چهار اصل با همین معنی می‌تواند منفی باشد - چنان‌که اکنون هست - و می‌تواند مثبت باشد - چنان‌که بود و باید باشد. از انتظار و اعتقاد به این که نجات‌بخشی که اکنون غایب است خواهد آمد و عدالت را برقرار خواهد ساخت و بشریت را نجات خواهد داد و حقیقت و عدل و برابری پیروز خواهد شد، به صورت منفی‌اش، دشمنان عدالت و عاملین فساد و تبه‌کاری و کسانی که هیچ مسؤولیتی در زندگی‌شان نمی‌شناسند و هیچ حدی شرارت و فسادشان را محدود نمی‌کنند، استناد می‌کنند، به این معنی که مردم را قانع و معتقد می‌کنند که نجات بشر و استقرار عدالت فقط و فقط موقوف به ظهور نجات‌بخش خاص غیبی است، نه هیچ‌کس و کسان دیگر. اگر تو به خاطر عدالت برخوایسته‌ای و یا دیگری به خاطر آزادی و نجات ملتی یا جامعه‌ای یا بشریت برخاسته و تو هم دنبالش افتاده‌ای بیهوده است. یا دروغ می‌گویی که عدالت خواه و آزادی طلب و نجات‌بخشی و یا این که فریب دیگری را خورده‌ای، یا هر دو گرفتار یک توهم شده‌اید، عامل اصلی فساد و ظلم،

از اصل غیبت و از این که رهبر حقیقی و پاک و معصوم - که عدالت را باید مستقر کند و حکومت آزادی و داد را استوار کند و فساد و ظلم را نابود کند - غایب است، استفاده می‌کند و چنین استدلال می‌کند که اگر من عدالت را استقرار نمی‌دهم و اگر قدرتی یا حکومتی ظلم و فساد می‌کند، جبری و طبیعی است، غیر عادی نیست و چون طبیعی است باید پذیرفت که پذیرفتنی است و چون ناگزیر و حتمی است در برابرش مخالفت و مقاومت ممکن نیست و هر کوشش و فداکاری در راه عدالت و اصلاح عموم بیهوده است، پوچ است.

بنابراین اعتقاد به غیبت، اعتقاد به انتظار و اعتقاد به نجات‌بخش غیبی بزرگ‌ترین سلاح برای دفاع از وضع موجود و بزرگ‌ترین عامل برای توجیه فساد است که با یک منحنی تصاعدی روزبه‌روز بالاتر می‌رود و همچنین بزرگ‌ترین عاملی است که به مردم بباوراند که به ظلم تن دهند و با فساد خو گیرند و به این که زندگی اجتماعی به سراشیبی می‌رود، مومن شوند که این ناموس خلقت و طبیعت و مشیت خداوند است تا وقتی که نجات در آخرالزمان پیش بیاید و نه حال، و آن هم به دست «او» و نه من و تو!

البته تو می‌توانی با عامل فساد و زور، در دلت مخالف باشی، او را لعن و نفرین کنی، پارسایی پیشه کنی و گوشه‌گیری، و متقی باشی. اما نمی‌توانی در عمل با او مخالفت کنی برای این که بیهوده است. در برابر جبر تاریخ، در برابر مشیت الهی ایستادن است.

این است بهترین ضمانت اجرا و عامل آسودگی خیال و فراغ بال همیشگی برای این گروهی که به قول حضرت امیر «همیشه شرارت را آشکار ساخته و همه‌ی نیروهایشان را بسیج و قدرت‌هایشان را یکپارچه می‌کنند تا مردم را چپاول کنند و یا بر سپاهی فرمان رانند و یا از منبری بالا روند». و همان سه قیافه‌ی همیشگی که در *وراثت آدم*^۱ گفتم و در قرآن هست، فرعون و قارون و بلعم باعورا، زور، زر، تزویر! برای این‌ها بهترین فرصت «غیبت» است. زیرا نجات‌بخش مردم و پیام‌آور عدل و حکومت حق غایب است، دوره‌اش نیست، بنابراین در این دوره نه مسؤولیت صلاح دارند و نه مسؤولیت اصلاح، که فساد و تبعیض جبری است. و باز برای گروه دیگری «غیبت» یک فرصت بسیار خوبی است؛ فرصت بزرگی که به‌خصوص از زمان صفویه حداکثر استفاده، یعنی سوء استفاده از آن شد. گروهی که هیچ‌گونه صلاحیت نیابت امام غایب را ندارند، با تشبث و حيله و دسیسه جای نواب حقیقی امام غایب را غصب کردند و با فقدان شروطی که از طرف معصوم بیان شده به عنوان «نایب امام زمان»، زمام افکار و ایمان و شکل عقاید و سرنوشت زندگی اجتماعی و مسؤولیت‌های مردم را در دست گرفته و خلق را به نام دین و به نیابت امام حقیقی او، به هر جا که خودشان و

^۱ ن ک . به حسین وارث آدم، فلسفه ی تاریخ و جامعه شناسی، اصل وراثت.

هم‌دست‌هایشان (دو گروه زر و زور) می‌خواهند برانند و حقوقی را که امام - بر اساس دین خدا و پیغمبر و شرع اسلام و تشیع - به مردم دارد، اینان به نام او و نیابت او، به خود اختصاص دهند. یعنی چون امام هم رهبر دین مردم است و هم حاکم دنیایشان بر جان و مال خلق، از خودشان ذی‌حق‌تر و «اولی»‌ترند! و هم فکرشان در اختیار اوست و هم زندگی‌شان، اینان هم به نمایندگی او، مردم را از نظر روحی و فکری برده‌ی خویش می‌کنند و هم به نیابت او، از نظر مالی استثمار می‌کنند و مردم را موظف به پرداخت وجوهی می‌سازند که در حکومت اسلامی و نظام شیعی، می‌بایست به پیغمبر و پس از او به جانشینش یعنی امام بپردازند. و چون این‌ها نایب خاص امام نیستند که شخصاً تعیین کرده باشد و از طرفی انتخاب رسمی هم وجود ندارد و ثانیاً مردمی هم که باید به آنها رأی بدهند فاقد رأی و مرید و بی‌اراده و ناآگاه و بی‌تشخیص همان‌هایند و تفکر و تعقل در مسائل دینی را از آنها منع کرده‌اند و به جای شناخت مذهبی و خودآگاهی و روشنی، تقلید فکری و تلقین احساسی و تسلیم کورکورانه را در توده‌ی مردم تقویت کرده‌اند و مریدان و مؤمنان خود را نه همچون مسلمانان عصر پیغمبر که در برابر شخص او استقلال رأی داشتند، بلکه همچون گوسفندان رام و زبان‌بسته و مقلدان بی‌چون‌وچرا پرورده‌اند و انسان را در اسلامی که خدایش هم در سخن گفتن با او لحن دوست می‌گیرد و هنگام صدور حکمی یا طرح حقیقتی توجیه و استدلال می‌کند و علت یا نتیجه و فایده و دلیلش را بیان می‌کند - اینان را راست و صاف، به صورت عوام‌کالانعام در آوردند - و بر خلاف پیغمبر و علی که برای بدویان عرب جاهلی سخن می‌گفتند و منبر می‌رفتند، منبر رفتن برای مردم این عصر را ننگ می‌شمارند و تبلیغ دین را کسر، و کار تفسیر قرآن و ترجمه‌ی نهج‌البلاغه و تألیف کتاب و نقل سخنان پیغمبر و بیان سیره‌ی رسول و زندگی ائمه و سخن گفتن از قیام حسین و کار زینب را در شأن نیمچه فضلالی دست دوم و سوم و متفرقه تلقی می‌کنند و کار روضه‌خوان و آوازخوان و «اهل منبر»، نه «اهل علم». و تنها کارشان برای دین مردم، «پیش‌نمازی» و تنها اثر علمی‌شان در انجام رسالت خطیرشان، «رساله» است و تنها رابطه‌ی متقابلشان با اجتماع، دستی برای «گرفتن» و «دستی برای بوسیدن» است و تنها جهاد و اجتهادشان در رهبری مردم و مسؤولیت جانشینی پیغمبر و امام و مبارزه با انحراف‌های فکری و اجتماعی و بدعت‌های کفرآمیز و نفی عوامل بدبختی و رفع موانع سعادت و جواب همه‌ی مشکلات علمی و عقلی و تعهد خطیر امر به معروف و نهی از منکر، صدور مکرر یکنواخت قالبی دو کلمه «یجوز» و «لا یجوز» است.

مردمی که با کانون علوم مذهبی خود این‌گونه تماس داشته باشند و از «اهل علم» مذهب خود همین اندازه بهره‌ی فکری و عقلی و علمی بگیرند و شناخت حقایق دین و شخصیت‌های دینی‌شان را به اصطلاح خودشان به عهده‌ی «اهل منبر» واگذارند و در جامعه‌ی دینی‌ای که عالم دین در

محراب فرو می‌رود و غیر عالم بر منبر بالا می‌رود، در نظامی که فقیه مجتهد جامع علوم معقول و منقول مذهب، لازمه‌ی علم را سکوت می‌شمرد و حرمت اجتهاد را در هاله‌ی روحانیت و حریم اشرافیت علمی، محبوس شدن، و نشر حقایق اسلام و معرفی عقاید تشیع و پرورش افکار مردم را به «هنرمندان» وا می‌گذارد و....

آری در چنین جامعه‌ای، مردم مذهبی کجا رشد فکری و شعور اجتماعی و شناخت اسلامی دارند که بتوانند شایسته‌ترین شخصیت علمی خود را، که هم اسلام را خوب بشناسد و هم زمان را، هم روشن فکر و هوشیار باشد و هم پاک و استوار، هم لایق و شجاع و هم ساده و فروتن، هم باتقوا و هم باشعور، هم فداکار و هم عمیق، هم اهل ایمان و احساس، و هم مرد عقل و علم و... مستقیماً تشخیص دهند و از میان گرد و غباری که «مارقین» و «ناکثین» و «قاسطین» در فضای جامعه برانگیخته‌اند و با قدرت زر و زور و سم‌پاشی‌ها و شایعه‌سازی‌ها و تفرقه‌اندازی‌ها و تحریکات و پنهان کاری‌ها و توطئه‌ها و تبلیغات بی‌امان اموی‌ها که دشمنان ریشه‌دار آشتی‌ناپذیر و لایق و هوشیارند و غرض‌ورزی‌ها و حسدهای شخصی و عقده‌گشایی‌های خصوصی و خودخواهی‌ها و بی‌انصافی‌ها و حق‌کشی‌ها و نفاق‌ها و شهرت‌طلبی‌ها و مقام‌پرستی‌ها و انتقام‌جویی‌های همراهان و هم‌صفان پیشین و هم‌پیمانان پیمان‌شکن چون طلحه و زبیر که سابقه‌ی ایمان و عقیده دارند و گذشته‌ای پاک به افتخار، و چهره‌های محبوب و مشهور دینند و سال‌ها هم‌فکر و هم‌گام حقیقت و مردمی آگاه و روشن و به انگیزه‌های شخصی و کینه‌توزی‌های خصوصی از پشت خنجر می‌کشند و به حقیقتی که خود بدان معتقدند خیانت می‌کنند و دوست را رایگان به دشمن می‌فروشند و بی‌مزد و منت، رودخانه را برای بهانه‌جویی‌گرگ - که در کمین برهی معصوم و بی‌صاحب است - گل‌آلود می‌کنند، گرچه که خود نیز، در نوبت دیگر، طعمه‌ی دیگر اویند.

و نیز از میان چهره‌های مقدس‌مآب خوارج که تقوا و ریاضت از آن نمایان است و پینه‌ی سجود بر پیشانی عابدشان پیدا، و حافظ قرآن و شب‌زنده‌دار و از عشق خدا گدازان و از هول عذاب فردا لرزان و در تعصب دین نیرومند و در راه خدا جان‌برف و بر نابود کردن بی‌دین مصمم و شعارشان «لا حکم الا لله» و زندگی‌شان وقف مسلمین و مردمی عابد و زاهد و متعصب و عامی و بی‌شعور و کج‌فهم و خشک و لجوج و خطرناک و دل‌باخته‌ی دین و بازیچه‌ی کفر، ابزار مقدس جنایت و فریب‌خور فریبنده‌ی مؤمن حقیقت‌کش و...

آری، در چنین طوفانی و از میان چنین رنگ‌ها و نیرنگ‌هایی، عوامی که مثل انعام پرورده شده‌اند، توان آن را دارند که چهره‌ی «علی‌وار» زمانش را بازشناسند و او را در خلوت خاموشی و تنهایی و محکومیتش بیابند؟ از زیر ضربه‌های دشمن و دوست بیرون کشند و بر کرسی ایمان و زندگی خویش بنشانند و سرنوشت معاش و معاد، عقل و احساس خود و جمع و حال و فردای خود

را به او سپارند؟ در چنین جامعه‌ای و جوی، معمولاً عوامل استثمار و استبداد و استحمار مردم، جناح‌های مارکین و قاسطین و ناکثین، که بر اندیشه‌های فلج‌شده و ایمان‌های منجمدشده‌ی آفتاب‌نخورده حکومت می‌رانند، در «سقیفه»های پنهان و آشکار، اجتماع قبائل و افواج اصحاب کبار و انصار خویش را بر «شیخ» یا «شیخین»، و یا «شیوخ» خویش فراهم می‌سازند و آن‌گاه در مسجد و مساجد از عوام کالانعام «بیعت می‌گیرند» و سیمای ساده و صمیمی و «علی‌گونه» را - که اگر هست باز در این جا هست - در محاق فرو می‌برند و به سادگی کنارشان می‌زنند و یا لاقل، یکی در کنار دیگران.

این است وضع در دوران غیبت و تقلید و تقیه، که دستگاه‌های زور و تزویر، از اصل «انتظار» و «غیبت» فرصت‌طلبی می‌کنند. زیرا در دوره‌ی تقیه - چنان که علی می‌گوید - پاک‌مردان آگاه و مخلص، در گم‌نامی و خواری، از معرکه‌ی زنده و جریان حیات و حرکت و زندگی برکنار می‌مانند، دل دردمند و داغ‌دار، جان سوگوار و مجروح، افسرده و نومید، شکست‌خورده و مطرود، تنها و بی‌توان و... اینان تک‌مردانی هستند که گروه و طبقه ندارند، خلق را با اخلاص، به روشنایی و حق خوانند، اما بی‌ثمر: «تلاش کردند و شکست خوردند و در توان کم شدند، کشته شدند و در شمار کم شدند!»^۱

به این شکل می‌بینیم که زمام مذهب، تفسیر مذهب، تفهیم مذهب، آگاهی مذهب، و همچنین رسالتی که مذهب بر عهده‌ی مردم می‌نهد و باید به وسیله‌ی امام انجام گیرد، توسط گروهی به نیابت او و به نفع خودشان و گروه‌های وابسته‌شان، تعهد می‌گردد.

یکی از علمای سابق اصفهان که همه او را می‌شناسند و خیلی ساده و متقی بود و بسیار محتاط، از ترس آن که سهم امام به نااهل نرسد، پول‌هایی را که از بابت وجوهات و سهم امام می‌گرفت، به این عنوان که من نمی‌دانم در چه مورد و به چه نحو خرج کنم تا امام واقعاً راضی باشد، در محلی که هیچ‌کس خبر نداشت پنهان می‌نمود تا هر وقت امام زمان ظهور کرد، خودش با علم امامت، محل پول‌ها را پیدا و به مصرف واقعی‌اش برساند! در همان دوره‌ای که فلان طلبه شکمش از گرسنگی در فغان و در غوغا بود، بلکه مبلغان و مروجان صمیمی و حقیقی در مضیقه و عسرت بودند، و زمانی که مذهب این اندازه به کمک مادی احتیاج داشت و مسؤولین مذهب حقاً می‌بایست در معرفی مذهب و آگاهی عمومی این پول‌ها را به مصرف می‌رساندند، آن را بدین صورت از بین می‌بردند.

^۱ اشاره به خطبه‌ی ۳۲ از نهج البلاغه

البته این بدین صورت نیست که این پول‌ها از بین رفته، بل که از این بدترش هم هست، که شرح آن ناگفتن اولی. این است که وقتی مردم یک جامعه قدرت انتخاب و تشخیص را نداشتند و نتوانستند «امام‌گونه‌ای» را به نیابت امام برگزینند و هم‌دستی‌ها و هم‌داستانی‌های آگاهانه و ناآگاهانه، مستقیم و غیر مستقیم میان «جهل خویش و مرض دوست و غرض دشمن» توانست چهره‌های تابناک پاکی و هوشیاری و عشق و اخلاص و پایداری و دلیری و دانش و... را یا به فراموشی سپارد و یا لکه‌دار نماید، آن‌گاه به جای آن‌ها، کسانی بر سرنوشت روح و ایمان و زندگی و مذهب این جامعه مسلط می‌شوند که یا ناپاکان تیزمغزند و یا پاکان بی‌مغز که این هر دو یکی است؛ نه، دومی بدتر است!

و گروه دیگری می‌گویند: اکنون که حکومت حق و استقرار عدالت را به ظهور منجی غیبی موکول کردیم، پس در حال حاضر راه باز است برای حکومت هر ناحقی و میدان باز است برای این که هر نظامی، هر رویه و هر رژیم را در حکومت خود پیش بگیریم. اگر حکومت ما صالح است که باید به خاطر صالح بودن ما قبولمان کنید و اگر فاسدیم و به فساد بیش‌تر می‌رویم، چون به ظهور مصلح غیبی سرعت می‌بخشیم، باید ما را بپذیرید!

می‌بینیم که غیبت - با این‌گونه توجیه از انتظار منفی - بهترین وسیله است برای کسانی که جنایت و ظلم و فساد و ستم می‌کنند و دین و مذهب را آلت منافع گروهی و مادی و سیاسی و معنوی خودشان کرده‌اند تا به نیابت امام از پیروان او کار بگیرند و بر گرده‌ی اندیشه و اقتصاد و زندگی و کوشش و فعالیت آن‌ها سوار شوند.

انتظار مثبت

اما همین اصول با همین اعتقادات - یعنی اعتقاد به انتظار، اعتقاد به دوره‌ی غیبت و اعتقاد به جبری و حتمی بودن نجات در آخرالزمان، یک رویه‌ی متضاد با این رویه دارد که بزرگ‌ترین قدرت نفی‌کننده‌ی این عوامل است و مردمی که مجهز به این ایدئولوژی‌اند، نیرومندترین سلاح را برای نابودی فساد و بزرگ‌ترین ضربه را برای کوبیدن ظلم و بزرگ‌ترین انرژی را برای حرکت به طرف آینده دارا می‌باشند.

در این رویه‌ی دوم که عرض کردم، حرف‌هایی دارم که هر کدام دو سه جمله بیش‌تر نیست و باید به آن با دقت توجه نمود:

۱ - انتظار هم یک اصل فکری اجتماعی و هم یک اصل فطری انسانی است؛ به این معنی که اساساً انسان موجودی است منتظر و هر که انسان‌تر، منتظرتر. و همچنین جامعه‌ی بشری، به معنای

اعم، دارای «غریزه‌ی انتظار» است؛ چه جامعه‌ی طبقاتی، چه جامعه‌ی ملی، و چه جامعه‌ی گروهی^۱ و بر اساس همین اصل است که اعتقاد به مسیح^۲ از ابتدا در جوامع بشری وجود داشته و به همین دلیل است که تاریخ می‌گوید همه‌ی جامعه‌های بزرگ، جامعه‌های منتظرند.

همه‌ی فرهنگ‌هایی که می‌شناسیم، دارای دو شاخص مشترکند:

یکی این که هر تمدنی و هر فرهنگی (حتی جامعه‌های عقب‌مانده و ابتدایی) - بنا به گفته‌ی قصه‌ها و اساطیر خود - در دورترین گذشته‌ی خویش، دارای «عصر طلایی» بوده‌اند که در آن عصر، عدالت و آرامش و صلح و عشق وجود داشته و سپس از بین رفته و دوره‌ی فساد و تیرگی و ظلم به وجود آمده است.

دیگر آن که معتقد به انقلاب بزرگ و نجات‌بخش در آینده و بازگشت به عصر طلایی، عصر پیروزی و عدالت و برابری و قسط می‌باشد.

این اعتقاد همه‌ی جوامع بشری است و چنان که گفتم تجلی غریزه‌ی جامعه است. چه، جامعه موجود زنده‌ای است و موجود انسانی زنده، منتظر است و اگر منتظر نباشد، حرکت نمی‌کند و تن به آن چه هست می‌دهد.

اصل «مسیانیسم Messianisme» که در جامعه‌شناسی به عنوان یک بحث بسیار عمیق و مهم مطرح است که به معنای اصل اعتقاد جامعه‌ی بشری به مسیح یا موعود می‌باشد و بنابراین هم تاریخ به ما می‌گوید که جامعه‌ها همواره معتقد به پیروزی قطعی حقیقت و عدالت و آزادی بشریت

^۱ جامعه‌ی بشری به معنای اعم، هم یک گروه اجتماعی است (گروپمان اجتماعی) و هم یک طبقه‌ی اجتماعی (کلاس سوسیال). گروه اجتماعی ممکن است یک گروه یا یک طبقه‌ی اجتماعی و یا یک جامعه باشد و اصولاً خود جامعه یک موجود زنده است که شخصیت مستقل از افراد تشکیل‌دهنده‌اش دارد؛ مثل اسید سولفوریک که از ترکیب گوگرد و اکسیژن و هیدروژن درست می‌شود، ولی نه گوگرد است، نه اکسیژن و نه هیدروژن. یعنی این سه عنصر یک ماده‌ی چهارمی ساخته‌اند که صفاتش با همه‌ی عناصر تشکیل‌دهنده‌اش فرق می‌کند. جامعه هم با این که جز مجموعه‌ی افرادش نیست، در عین حال مجموعه‌ی افرادش هم نیست. مثلاً اگر ۲۵ یا ۳۰ میلیون افراد ایرانی را در کویری به صف بکشند، جامعه‌ی ایرانی تشکیل نمی‌شود. مجموعه‌ی افراد ایرانی آن‌جا هستند. جامعه‌ی ایرانی در روابط متقابل اجتماعی با احساسات و گرایش‌های خاصی تشکیل می‌شود که غیر از جمع آن ۲۵ یا ۳۰ میلیون نفر است.

^۲ مسیح یعنی نجات‌بخش. منتهی عیسی را به دلیل این که نجات‌بخش قوم یهود است، مسیح می‌نامند؛ نه این که اسم خاص او باشد. چنان که بعضی‌ها مثل دارمستر، مهدی را از هدایت، که ریشه‌ی عربی دارد، نمی‌گیرند، بل که آن را معرب مسیح می‌دانند.

در آینده‌اند و هم جامعه‌شناسی - به عنوان مسیانسیسم - معتقد است که هر جامعه‌ای در نهاد خویش این اعتقاد را به عنوان عکس‌العمل طبیعی و فطری ساختمان خودش، در توجیه‌های مختلف دارد. از این اصل، در اومانسیسم و انسان‌شناسی یک اصل کلی به نام «فوتوریسم Futurisme» استنباط شده است که به معنای اصالت آینده و آینده‌گرایی است و فوتوریسم یعنی مکتبی، ایدئولوژیک و مذهبی که بر اساس آینده مبتنی است و پیروانش را به آینده می‌راند. فوتوریسم یکی از مترقی‌ترین انواع تلقی زندگی انسان و حرکت تاریخ است. برای این که در برابر آن، اصل محافظه‌کاری (Conservatism) و استاتوکو (Statu Qua)، یعنی وضع موجود آن‌چنان که هست و بینش کلاسیسیسم (Classicisme)، یعنی گذشته‌گرایی و ارتجاع و سنت‌گرایی (Traditionalisme) قرار دارد. قرآن این اصل را چنین بیان می‌کند:

«و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم؟»

این آیه در جنگ احد نازل شد، پس از آن که مشرکان هیاهو به راه انداختند که پیغمبر کشته شده است و عده‌ای از اصحاب گفتند حال که که پیغمبر کشته شه پس خوب است کسی را نزد ابی‌عبدالله بفرستیم تا از ابوسفیان برای ما امان بگیرد و عده‌ی دیگری گفتند قضیه تمام شده و بهتر است فرار کنیم. ببینید این اندیشه چقدر مترقی است که می‌گوید:

حتی شما پیروان پیغمبر اسلام نباید در شخص پیغمبر متوقف شوید. پیغمبرپرستی و اصالت پیغمبر مطرح نیست. اصالت یک مکتب و فکر، هدف است و پیغمبر به خاطر این که در راه آن هدف راهنما و راهبر است ارزش دارد. او کارش این است که مثل پیغمبران دیگر آمده، پیامی رسانده و راهی نشان داده است و می‌رود. اگر مُرد یا کشته شد، شما باز به عقب برمی‌گردید؟ «انقلبتم علی اعقابکم» یعنی میمون‌وار پشتک‌وواری می‌زنید؟ عقب‌گرد می‌کنید؟ واپس می‌روید؟

ارتجاع! گذشته‌گرایی! جلو بروید، ولو پیغمبر در خانه‌اش بمیرد و یا در احد کشته شود. شما باید جلو بروید. این یک حرکت مترقی است. متوقف نشدن در حال است. متوقف نشدن در شخصیت است. دل نبستن و رو نکردن به گذشته است. رو به آینده رفتن است. اصولاً اعتقاد به موعود و اصل انتظار، یعنی آینده‌گرایی؛ حرکت به طرف آینده‌ای که جبراً پیش خواهد آمد و اساساً آدم منتظر یعنی منتظر آینده! وگرنه نمی‌شود که کسی منتظر گذشته باشد. آن که منتظر است، امیدوار است و آن که امید دارد، زنده است.

۲ - انتظار، سنتز تضاد میان دو اصل متناقض با هم است: یکی «حقیقت» و دیگری «واقعیت». فرض کنیم ما به یک حقیقت و به یک دینی معتقدیم و اعتقاد داریم که دین برحق است و انسان را نجات، و عدالت را استقرار می‌دهد و چون حق است و حقیقت پیروز است و این کتاب بهترین

کتاب و این پیغمبر بهترین پیغمبر است و این راه راهی است که انسان را به کمال و نجات سوق می‌دهد، این اصول اعتقادی و حقیقی است که ما به آن معتقدیم. اما واقعیت ضد این‌ها را نشان می‌دهد

ما معتقدیم که قرآن برای نجات بشریت آمده و پیغمبر برای رهایی انسان از ظلم و زور و اشرافیت و خون‌پرستی و قومیت و ذلت و استضعاف و استثمار و مبارزه با جهل و عقب‌ماندگی آمده و معتقدیم که علی و فرزندان او و رهبران شیعه جانشینان پیغمبرند و عقیده به تشیع ضامن نجات و هدایت انسان است، اما واقعیت، خلاف این حقیقت را به ما نشان می‌دهد.

می‌بینیم که تا پیغمبر سرش را به زمین گذاشت، باز همان آش شد و همان کاسه و نظامی که بر تاریخ حکومت می‌کرد، کم‌کم ادامه پیدا کرد. نه حقیقت به جا ماند و نه عدالت و نه بشریت نجات پیدا کرد. نه ظلم از بین رفت و نه انحراف و فریب و دروغ. آن موقع به نام کسری و قیصر بر مردم حکومت می‌راندند، حال به نام خلیفه‌ی پیغمبر. چه فرقی دارد؟ آن موقع بهتر بود. برای آن که می‌گفت آمده‌ام غارت کنم. مثلاً وقتی اسکندر به ایران آمد، گفت من آمده‌ام تخت‌جمشید را آتش بزنم و ایران را غارت کنم و هخامنشی را از بین ببرم و نظام و نژاد مقدونی و یونانی را در شرق و غرب عالم حاکم کنم و همه‌ی قدرت‌های دنیا را در مشت خود نگه دارم و همین کار را هم کرد. ولی در تاریخ اسلام، همان قیصر و خسرو می‌گوید من آمده‌ام تا عدالت را به جای ظلم در جهان استقرار بخشم و سنت پیغمبر و قوانین قرآن را احیا کنم و به جهاد مقدس آمده‌ام، اما غارت می‌کند. این چه فرقی کرده است؟ چه پیروزی به دست آمده است؟ قرآن کجا توده‌ی مردم را از زیر بار ستم نجات داده است؟ علی کجا در رهبری مردم علیه ظلم و زور موفق شده است؟ خودش شکست خورد و مورد ظلم واقع شد. امامت که یک نظام رهبری معصوم به جانشینی پیغمبر و به جای رهبری خائن است، کجا توانست انسان را از رهبری معصوم برخوردار کند؟ خودشان در زندان‌ها از بین رفتند.

پس می‌بینیم وضع موجود، یعنی واقعیتی که در عالم خارج واقع شده است، با حقیقتی که در اسلام به آن معتقدیم تناقض دارد. چه بکنیم؟ اسلام انسان را نجات می‌دهد و عدالت و ترقی را به وجود می‌آورد. اما اسلامی که واقعیت یافت، برخلاف این کار و این راه عمل کرد.

آن چه را که ما به آن معتقدیم، حق می‌دانیم و ضامن عزت و نجات بشر. اما آن چه که هست نه بشریت نجات یافته و نه عدالت. و ضد مردم و ضد علم و آگاهی است. این دو را چگونه می‌توان با هم جمع کرد؟

اگر فرض کنیم ما انسانی هستیم که در تمام هزار و چهارصد سال تاریخ اسلام زندگی کرده‌ایم، می‌بینیم که در هیچ یک از این دوره‌ها قرآن پیروز نشده، فرزندان و یاران او پیروز نشده‌اند. ابوذر در همان عصر اول اسلام به دست نزدیک‌ترین اصحاب خود پیغمبر در ریزه مدفون شد. و ما مردم محروم هم که پیش از اسلام قربانی ظلم و بهره‌کشی و اشرافیت و جهل و فقر بودیم و به امید آزادی و عزت و به عدالت به اسلام گرویدیم، پس از اسلام نیز غارت شدیم و شکنجه دیدیم و با گرسنگی و ظلم و تبعیض هم‌دم ماندیم.

طبعاً این سؤال به ذهن ما می‌آید که:

آیا دینی که برای نجات بشریت و استقرار عدالت جهانی آمد شکست خورد؟ از بین رفت؟ یعنی می‌شود گفت که خدا پیغمبرش را فرستاد و کتابی که بالاترین و عالی‌ترین کتاب وحی است به دستش داد و برای نجات بشریت مبعوثش نمود و او هم جانشینان خود را برای رهبری مردم تعیین کرد، اما در وسط کار منصرف شد^۱؟! و از آن هدف اساسی که تربیت بشریت و عدالت و نجات انسان و نابودی شیطان و شیطنت در زمین و پیروزی روح خداوند در انسان و عدالت در تاریخ است پشیمان شد؟!!

یا نه؛ خدا منصرف نشد و پیامبر و ائمه‌ی دین او چنان‌که دیدیم کار خودشان را کردند، اما «زر پر زور بود»، از عهده برنیامدند و همه از میان رفتند و شد هیچ؟! یا این دین و این کتاب و این رسول شاید برحق نیستند؟! و گرنه چگونه می‌شود از جانب خدا برای نجات مردم مأمور شده باشند و شکست بخورند؟

یک مسلمان نمی‌تواند به هیچ‌یک از این سؤال‌ها جواب مثبت بدهد. اسلام دین خداست و برای نجات آمده است. اما می‌بینیم که نجات نداده است. پس چاره‌ای نیست جز آن که پیروان دینی که مدعی نجات و سیادت انسان و توده‌های محروم و نابودی ظلم و جنایت و مدعی استقرار یک نظام جهانی به نفع انسانند، معتقد باشند که این حقیقت اگر چه در طول این هزار و چهارصد سال نتوانسته به شعارهای خود جامه‌ی عمل بپوشاند، اما خواهد پوشاند و قطعاً پیروز خواهد شد و عدالت جبراً مستقر خواهد گشت و علی‌رغم این قدرتهای ابلیسی و ضد انسانی که در حال گسترش است و زوال‌ناپذیر می‌نماید، جبراً حقیقت محکوم بر واقعیت باطل، ولی حاکم، پیروز

^۱ به قول یکی از علمای بزرگ که فرمود: چه خبر است، این‌همه زمین و آسمان مفصل و این‌همه آدم‌های پوچ و رنگارنگ و پرادعا و بی‌مصرف! این‌همه پیغمبران زحمت بکشند، دائماً بیم و نوید بدهند و بعد هم کسی گوش نکند و خودشان و همه‌ی جانشینانشان را از بین ببرند. فایده‌ی این‌ها چیست؟! این‌همه کرات عظیم و...! یک زمین و آسمان مختصر و چهار تا آدم حسابی کافی است!

می‌شود و ما منتظر و مؤمن چنین روزی و چنین واقعه‌ای هستیم و چون خداوند به صراحت وعده‌ی پیروزی اسلام را در قرآن داده است، **لیظهره علی الدین کله**، و نوید داده که توده‌های ضعیف و مردم جهان را پیشوایان بشریت خواهد کرد و زمین را به آنان خواهد بخشید و محرومان وارث قدرتمندان و زرپرستان خواهند شد، و می‌بینیم که نشده است، در تحقق آن شک نداریم، هرچند که همه‌ی عوامل تاریخی و اجتماعی موجود به نابودی حق و ضعف روز افزون جبهه‌ی عدالت گواهی می‌دهند.

این تضاد میان «واقعیت باطل حاکم» و «حقیقت نجات‌بخش محکوم» را جز «انتظار» به پیروزی جبری و قطعی حقیقت نمی‌تواند حل کند. مگر این که حقیقت را به کلی انکار و دندان طمع پیروزی عدل و نجات و آزادی را برای همیشه بکشیم و به آن چه که پیش آمده تمکین کنیم. می‌بینیم انتظار یک ضربه‌ی ضد واقعیت حاکم بر جهان و حاکم بر تاریخ و حاکم بر اسلام است. انتظار یعنی «نه» گفتن به آن چه هست. کسی که منتظر است، چه کسی است؟ کسی است که در نفس انتظار خود، اعتراض به وضع موجود را پنهان دارد. حتی انتظار منفی، خود یک اعتراض است؛ ولو اعتراض منفی. حافظ که می‌گوید «دستی از غیب برون آید و کاری بکند»، نشان داده است که از «وضع موجود» ناراضی است. آن چه را که هست نپذیرفته است و در جست‌وجو یا لااقل در آرزوی «تغییر وضع» است. انتظار، ایمان به آینده است و لازم‌اش انکار «حال». کسی که از «حال» خشنود است، منتظر نیست؛ برعکس، محافظه‌کار است. از آینده می‌هراسد. از هر حادثه‌ای که پیش آید بیم‌ناک است. دوست دارد و تلاش می‌کند که «هیچ چیز دست نخورد».

طلبه‌ای از خویشان من از مزینان آمده بود به مشهد برای تحصیل. تابستان سال بعد، شوق بازگشت به «وطن» (یعنی مزینان) آتش در پیراهنش افکنده بود و روزشماری و ساعت‌شماری می‌کرد که به‌زودی درس‌ها تعطیل شود و به مزینان برگردد و هجران‌ها به وصال بدل گردد و از این غربت خشک و بیگانه، با لذت خویشاوندی و آشنایی و انس کوچه‌ها و باغ‌ها و هم‌ولایتی‌ها و دیدار عمه و خاله و عمو و دختر عمو انتقام گیرد و از این‌جا که هیچ‌کس او را احساس نمی‌کند و متوجه او و ارزش‌های او نمی‌شود، برود به آن‌جا که همه با حسرت و لذت و کنجکاوی و شگفتی به او می‌نگرند، «خود جدیدش» را ارائه دهد تا ببینند که لهجه‌ی دهاتی‌اش عوض شده و شهری شده، عادات و حالات و رفتارش خیلی فرق کرده، عربی یاد گرفته، قرآن معنی می‌کند، منبر می‌رود، روایت می‌خواند، در مدرسه‌ی علمیه گل کرده، همه‌ی مردم مشهد از این همه پیشرفت و هوش و علم او تعجب کرده‌اند، و خلاصه این ملا کریم، آن ملا کریم نیست. تمام دنیا برایش لبخند نوید و نوازش شده بود و زندگی سیر و سیراب و دیگر هیچ کمبودی نداشت. از طرفی آدم خیلی معتقد و مقدسی بود. یک روز که مثل هر روز از مدرسه آمده بود پیش ما، تا از «دیگه ان‌شاءالله تا هفته‌ی

دیگر درس‌ها تمام می‌شود و باید همین روزها بلیت بگیرم و...» گفت و گو کند و کیف کند، ناگهان با لحن خیلی جدی و قیافه‌ای که آثار ترس و تزلزل در آن خوانده می‌شد، گفت: «می‌ترسم، خدا نکند، می‌ترسم در همین چند روز یک‌مرتبه امام زمان ظهور فرماید، آن وقت... دیگر مثل این که ما نمی‌توانیم برویم به مزینان!» کسی که گوش به در دارد و چشم به راه، بی‌شک دل به خانه نبسته است!

اگر من در خانه‌ای زندگی می‌کنم و منتظرم که روزی تغییر مکان دهم و یا در سرنوشتی هستم که می‌کوشم و منتظرم که عوض شود و در وضعی زندگی می‌کنم که انتظار تغییری را دارم، به این معنی است که من خانه و سامانی را که در آن به سر می‌برم و نظامی را که در آن زندگی می‌کنم قبول ندارم و به آن چه که در برابرم، بر دوشم و سرم است معترضم. آدم معترض منتظر است. آدمی که آن چه را هست دوست دارد، پذیرفته و به آن معتقد است، منتظر تغییر نیست، محافظه‌کار است، می‌خواهد حفظش کند. معترض است که می‌خواهد خرابش کند؛ چه منتظر کسی، چه منتظر حادثه‌ای، چه منتظر فرصتی، چه منتظر شرایطی، و چه منتظر معجزه‌ای.

بر خلاف آن چه «بکت» در «در انتظار گودو» می‌گوید، انتظار یک فکر پوچ نیست. انتظار منفی پوچ است و کاش فقط پوچ می‌بود. عامل تخریب اراده‌ی بشری است. اما انتظار مثبت به معنای نفی وضع موجود، در ذهن آدمی و در زندگی و ایمان انسان منتظر است و اگر این انتظار را ملت محکوم از دست داد، محکومیت را به عنوان سرنوشت محتوم خود برای همیشه خواهد پذیرفت. اگر منتظر تغییر نباشیم^۱، آن چه در حکومت علی صورت گرفته و یا آن چه در کربلا اتفاق افتاد، برایمان پایان داستان است و دیگر عکس‌العملی در طبیعت و تاریخ و هستی و زندگی بشر نخواهد داشت. این اعتقاد هم برخلاف ایمان به حقیقت، و هم بر خلاف مصلحت زندگی فرد در جامعه و انسان مسؤول است.

ستم‌ها، جنایت‌ها، ظلم‌ها، همه داستان و حادثه‌ای نیمه‌تمام در تاریخ بشر است. این داستان به سود عدالت و حقیقت و به زیان ستم و فساد و پلیدی، پایان خواهد پذیرفت. این اعتقاد من است.

۳ - «انتظار»، جبر تاریخ است. این مسأله برای روشنفکران که با مکتب‌ها و فلسفه‌های علمی تاریخ آشنایی دارند، بی‌نهایت شورانگیز است.

من که در این گوشه از زمین و این لحظه از تاریخ منتظرم تا در آینده‌ای که ممکن است فردا و یا هر لحظه‌ی دیگر باشد ناگهان انقلابی در سطح جهانی و به نفع حقیقت و عدالت و توده‌های

^۱ نفی انتظار و منتظر نبودن، اثبات و توجیه وضع موجود در حال، و اثبات و توجیه وضع واقع در تاریخ است.

ستم‌دیده روی دهد که من نیز در آن باید نقشی داشته باشم و این انقلاب با دعا خواندن و فوت کردن و امثال این‌ها نیست، بلکه با پرچم و شمشیر و زره و یک جهاد عینی، با مسؤولیت انسان‌های معتقد به آن است و اعتقاد دارم که آن نهضت طبعاً پیروز خواهد شد، پس به جبر تاریخ معتقدم، نه به تصادف و تفرقه و گسستگی تاریخی.

هر کس این سؤال به ذهنش می‌رسد که امام زمان، این رهبر و نجات‌بخش انتهای تاریخ، چگونه می‌تواند بر جهان پیروز شود؟ در این‌جا امام صادق یک توجیه بسیار عمیق و کاملاً جامعه‌شناسانه و تاریخی دارد که: «قدرت‌های ستم‌کار و قطب‌های جنایت و ظلم به قدری با هم خواهند جنگید که در نیرو و قدرت فرسوده می‌شوند و به قدری از درون به فساد خواهند رفت که مقاومتشان را از دست می‌دهند و آن‌گاه شما از بی‌هوشی و خواب خرگوشی بیدار می‌شوید و چون مسلح به نیروی ایمان و آگاهی هستید، بر آن قدرت‌های از درون پوسیده و از بیرون فرسوده، پیروز می‌شوید.» و این پیروزی بر اساس منطق و عینیت و سنت‌های اجتماعی است؛ سنت‌هایی که در اسلام قوانین خداوند است، نه قوانین ماتریالیستی.

وقتی خداوند کاری را بخواهد، اسبابش را از پیش فراهم می‌کند؛ چنان که در پیروزی اسلام بر ایران و روم چنین شد. من در این‌جا معتقدم که تاریخ به طرف پیروزی جبری عدالت و نجات قطعی انسان‌ها و توده‌های ستم‌دیده و نابودی حتمی ظلم و ظالم می‌رود.

فلسفه‌ی جبر تاریخ (دترمینیسم هیستوریک Historique Determinisme) می‌گوید: علی‌رغم آن که می‌بینیم جهان و تاریخ و زندگی و نظام‌های اجتماعی به نفع طبقه‌ی حاکم، به نفع سرمایه‌داری، و به نفع نگهبانان و حافظان سرمایه پیش می‌رود و توده‌های محروم - یعنی آن‌هایی که همیشه غارت شدند و شلاق خوردند و همیشه گرسنه بودند - هر روز بیش‌تر استثمار می‌شوند و در چنگال نظام وحشی و خشن که حاکم بر آن‌ها و سرنوشتشان است فشرده می‌شوند و در جبهه‌های مختلف کشمکش، این‌ها شکست خورده و آن‌ها پیروز می‌شوند، افراد شایسته‌ی بقاء، حاکم می‌شوند! و علی‌رغم نشانه‌هایی که به نفع زور و به زیان عدالت، به نفع طبقه‌ی حاکم و به زیان طبقه‌ی محکوم وجود دارد و علی‌رغم آن که می‌بینیم منحنی به طرف ضعیف‌تر شدن توده‌های استثمارشده‌ی مردم و قوی‌ترین گروه‌های حاکم بر مردم پیش می‌رود، تاریخ بر اساس جبر علمی خود - که زاینده‌ی قوانین معین علمی موجود در ذات زمان و حرکت جامعه است - حرکت می‌کند؛ نه زور و زر و قدرت این و آن، و نه بازیچه‌ی پهلوانان و زورمندان و حیل‌گران و سرمایه‌داران. تاریخ خودش مثل جامعه، زندگی مستقل از افراد دارد. تاریخ رودخانه‌ای است که مستقل از قطره‌های آبش و ماهی‌ها و حشرات و موجوداتی که در آن شنا می‌کنند حرکت می‌کند و از منازلی می‌گذرد و جبراً و قطعاً برخلاف اراده‌ی همه‌ی کسانی که اراده‌شان حاکم بر سرنوشت

مردم است، به سرمنزلی که در آینده برایش تعیین شده می‌رسد و هیچ حيله‌ای و هیچ قدرتی نمی‌تواند حرکتش را «سد» کند یا «مسیر»ش را منحرف سازد. تاریخ، از یخچال‌های جمود و کوهستان‌های سنگی و سخت و پیچ‌وخم‌های سنگلاخی و تنگناهای ناهموار و صخره‌ها و مرداب‌ها و دره‌ها و مانع‌ها می‌گذرد و در نهایت به دریا می‌ریزد. به دشت می‌رسد، آن‌جا دشت هموار یکنواخت برابر عمومی است. در آن‌جا طبقه از بین می‌رود و جامعه‌ی «بی طبقه» تشکیل می‌شود و رابطه‌ی استثمارگر و استثمارشونده از بین می‌روند و تضاد بین کسانی که پول «پولشان» را می‌گیرند با کسانی که پول «بازویشان» هم نمی‌گیرند از بین می‌رود. در آن‌جا زندگی در اختیار همه و امکانات برای همه یکسان است. عدالت پیروز می‌شود، تضاد طبقاتی از بین رفته و جامعه‌ی بی طبقه، بی‌استثمار، بی‌زر و زور، از نظر فردی تحقق پیدا می‌کند. چگونه؟ قطعاً و جبراً.

اعتقاد به این جبر قطعی که تاریخ به نفع عدالت تمام می‌شود و سرنوشت نوع بشر در زمان به نفع پیروزی جامعه‌ی مشترک و زندگی مشترک انسان‌ها ختم می‌شود، که خود یک انتظار است، بزرگ‌ترین عاملی است که ستم‌دیده‌ها و استثمارشونده‌ها را نیرو و ایمان می‌بخشد و به پیروزی سرنوشت خودشان و طبقه‌ی خودشان و منفجر شدن نظام استثمار حاکم بر زمانش امیدوار می‌کند و این ایمان قطعی نه تنها آن‌ها را بی‌مسئولیت و منفی و لش بار نمی‌آورد، بلکه درست به عکس، نیرو و قدرت و اطمینان به آن‌ها می‌دهد و همچون سلاحی است که اراده‌ی عدالت‌خواهان و امید ستم‌دیدگان را به آینده بیش‌تر کرده و آن‌ها را در این راه مجهزتر و متحرک‌تر می‌کند.

در این اعتقاد به انتظار، کسانی که زیر بار ستم ظلم له می‌شوند و آن‌ها که می‌بینند حقیقتشان بازیچه‌ی ستمکاران و دینشان وسیله و ابزار دست ضد دین گشته، مأیوس نمی‌شوند و مطمئنند اراده‌ی خداوند نیز که همان جبر تاریخ و همان نظام سنت تاریخی است، به عنوان قانونی همچنان که در طبیعت است، در تاریخ هم به سود پیروزی سرنوشت او، فکر او، راه او، و نجات نوع و طبقه‌ی او جاری است و بنابراین عوامل ضد تاریخ انسان و ضد عدالت و خائن به سرنوشت بشریت مظلوم، نمی‌توانند در برابر این جبری که محکوم و مرگ آن‌ها را امضا کرده و پیروزی حقیقت و عدالت و مردم را اعلام نموده، مقاومت کنند و یا اثری بگذارند.

چه، مشیت الهی که به شکل قانون علمی در طبیعت و در تاریخ حاکم است و «تقدیر الهی» که به شکل «تقدیر علمی» تجلی دارد، تحقق‌نهایی رسالت پیامبران را که استقرار حکمت (آگاهی) و قسط (برابری) است و فلاح انسان (رستگاری، رهایی از همه‌ی عوامل ضد انسانی) هدف رسالت است، «مقدر» کرده و پیروزی مستضعفان زمین و حتی روی کار آمدن و به دست گرفتن رهبری جهان و حاکمیت بر تمام زمین را برای این طبقه تضمین نموده است و با صراحت و قاطعیت اعلام می‌کند که در این تنازع تاریخی و نبرد جاری در طول زمان، بقای اصلح، نتیجه‌ی نهایی و

اجتناب‌ناپذیر است و زمین را - که منبع اصلی تولید، اقتصاد و حاکمیت و قدرت است و موضوع اصلی جنگ طبقات - نسلی تصاحب خواهد کرد که شایسته‌ی ماندن است: **ولقد كتبنا فی الزبور من بعد الذکر، ان الارض یرثها عبادی الصالحون.**

پس می‌بینیم که اعتقاد به انتظار، جبر تاریخ است. در این‌جا تفاوت میان خوش‌بینی تاریخی و بدبینی تاریخی به‌خوبی دیده می‌شود. من وقتی به صورت منفی منتظرم، بدبینی تاریخی دارم. چون معتقدم که نظام زندگی در استقرار و تقویت و توسعه‌ی فساد است. اما اگر به صورت مثبت منتظر باشم، به تاریخ خوش‌بینم. زیرا معتقدم که نظام جبری تاریخ در پیروزی قطعی عدالت است و این نشان می‌دهد که عقیده‌ی انتظار مثبت و انتظار منفی چقدر باهم متضادند.

سن پل سیمون نویسنده‌ی بزرگ فرانسوی می‌گوید: «متأسفانه انسان امروز در زندگی مصرفی پلید کوتاه‌بینانه و حال‌پرست دنیای غرب، در انتظار هیچ‌چیز نیست جز رسیدن به مترو!»

۴ - تسلسل و وحدت تاریخی: انتظار - به این عنوان که در تشیع هست - سه دوره را به هم متصل می‌کند: دوره‌ی اول، نبوت؛ دوره‌ی دوم، امامت؛ و پس از آن غیبت، که در آن نه نبوت وجود دارد و نه امامت؛ حکومت عینی دارد.

اصل «نیابت امام» که به آن وجهش گفتم چگونه اصل انحطاط‌آوری است، در این وجهش اصلی مترقی است و نشان می‌دهد که این سه دوره چگونه به هم پیوسته است. اول دوره‌ی نبوت، بعد امامت که تسلسل دوره‌ی نبوت است و سپس دوره‌ی علم که ادامه‌ی امامت است.

از آغاز بشریت تا انتهای زمان، فلسفه‌ی من می‌تواند مسیر تاریخ بشری و تسلسل حوادث را در یک پیوست جاری علمی منطقی توجیه کند.

منتظر هم از نظر فکری و هم از نظر عملی و مادی، یک انسان آماده است (منتظری که در شیعه بود، نه آن‌چه امروز هست. متأسفانه من باید از چیزی دفاع کنم که در شکل امروزی‌اش اصلاً قابل دفاع نیست). یک هنگ سربازخانه را نگاه کنید: اگر آن‌ها منتظر باشند که هر لحظه فرمانده برسد و شیپور جنگ نواخته شود، هیچ‌گاه در خوابگاه، به پاسوربازی و هرئین‌کشی و چرت زدن و قصه و افسانه گفتن و از این قبیل کارها نمی‌پردازند. آماده‌باش است و هر لحظه آماده‌ی شرکت در یک جهاد. گوش به یک فرمانند.

بنابراین منتظر، آدم «واافتاده»، «واخورده» و «واداده»‌ای نیست؛ چنان‌که اکنون هست. بلکه آدم آماده است.

در همین روستاهای ما تا چندی پیش هنوز روحانیون و امام‌جماعت‌هایی (نه خان‌ها و قلدرها) بودند که جوان‌ها را هر هفته به تیراندازی می‌بردند و اسب‌سواری یاد می‌دادند و شمشیر بسته و مسلح در نماز جمعه شرکت می‌کردند.

پس می‌بینیم که منتظر، انسان آماده‌ایست که هر لحظه احتمال می‌دهد شیپور انقلاب نهایی نواخته شود و او خود را مسؤول شرکت در این جهاد که بر اساس قوانین جبری الهی قطعاً آغاز خواهد شد می‌داند و خودبه‌خود هم آماده است، هم متعهد، و هم مجهز. و هر شیعه به امید شنیدن آواز امام سر به بستر می‌نهد.

بررسی چند سؤال

چرا در تشیع باید این منجی فرزند امام حسن عسگری باشد؟

من به آن بحث‌های کلامی کاری ندارم. به عنوان یک جامعه‌شناس می‌گویم: اگر منجی در تشیع، این قید فرزند امام حسن بودن را نمی‌داشت و شخص مشخصی نمی‌بود، هر قلدری و هر پاچه‌ورمال ماجراجویی که موعود استعمار و مولود استبداد و مزدور استثمار است، می‌تواند خود را به عنوان موعود تاریخ و هم موعود ملل و مجری حق و عدالت جا بزند و از همه‌ی نیروهای منتظرین برای سوار شدن بر گرده‌ی خلق کمک بگیرد. چنان‌که خیلی‌ها با تأویلات و مغالطه‌ها گرفتند. «آگوست نهم» در زمانی که مردم یهود منتظر مسیح بودند و همواره از شهرها برای استقبال او بیرون می‌آمدند، آمد و گفت آن که منتظرش هستید من هستم. یکی از القاب «آگوست نهم»، «مسیح» است. و باز در قرن نوزدهم دیدیم که ظرف هفت سال، از شمال آفریقا تا خلیج فارس هفده امام زمان روید و در سالهای ۱۸۶۰ تا ۱۸۷۰ که نهضت عدالت و آزادی‌خواهی و مبارزات کارگری در فرانسه و آلمان و انگلستان شروع شده بود، در تمام کشورهای اسلامی، از چین و شمال و غرب آفریقا گرفته تا ایران، امام‌زمان‌سازی درست شده بود.

بنابراین وقتی که نجات‌بخش و رهبر به این قید مقید گردد که از عرب و قریش و بنی‌هاشم و از احفاد پیغمبر و از پدر و مادر معین و دارای نام و لقب و کنیه‌ی مخصوص است، راه را بر هر ادعای دروغ می‌بندد و باعث می‌شود که آن‌ها هرگز نتوانند نقشی را جز یک داستان موقتی و یک حادثه‌سازی در تاریخ بازی کنند.

میرزا علی‌محمد و میرزا حسین‌علی را نمی‌شود با این قیده‌های مشخص جور کرد. در کشورهای اسلامی، که مثل شیعه چنین قیدی ندارند، برای دیکتاتورها و سلاطین چون آتاتورک و فؤاد اول و غیره، عده‌ای از متملقین لقب‌باز و شجره‌ساز حرفه‌ای کوشیدند یک چهره‌ی مهدی موعود بسازند!

از این مهم‌تر این که این قید که جزء توجیه فلسفی و بینش مکتب ماست، می‌خواهد ثابت کند که تسلسل پیوسته‌ای از اوّل آدم و هابیل تا آخرالزمان در یک جبهه به رهبری پیامبران و پیشوایان در پیشاپیش توده‌های ستم‌دیده در برابر نظام ظلم و زور و فریب وجود دارد.

تاریخ عدالت‌خواهی، یک جریان پیوسته است. حوادث متفرقه‌ای نیست که یک مرتبه اسپارتاکوس بیاید، یک مرتبه ابراهیم به بت شکنی پردازد، در زمانی حادثه‌ی قیام و نجات اسیران

به رهبری موسی علیه فرعون رخ دهد و در مکانی تصادفی، تاریخ پیغمبر اسلام را با برده‌داران و تجار قریش و امپراتوری ستم‌گر درگیر سازد و در آینده نیز ممکن باشد اتفاقاتی پراکنده و گاه‌به‌گاهی از این نوع پیش آید و یا نیاید، پیروز شوند یا نشوند...

مبارزه به خاطر آزادی و عدالت مثل یک رودخانه در بستر زمان جریان دارد. ابراهیم است، عیسی است، محمد است، علی است و حسین است و همین طور تا آخرالزمان - که این نهضت پیروزی جهانی پیدا می‌کند - ادامه دارد. اعتقاد به این که این منجی نهایی تاریخ بشر، دنباله‌ی ائمه‌ی شیعه و دوازدهمین امام است، به این معنی است که آن انقلاب جهانی و پیروزی آخرین دنباله و نتیجه‌ی یک نهضت بزرگ عدالت‌خواهی علیه ظلم در جهان است و در طول زمان، نهضتی که در یک دوره نبوت رهبری‌اش کرد و بعد از خاتمیت، امامت، و سپس در دوران طولانی غیبت، علم.

چرا زره پیغمبر؟

باز اتصال تاریخ است، نجات‌دهنده‌ی انسان و پایدارکننده‌ی نظام عدالت در جهان، زره پیغمبر اسلام را بر تن دارد، چون ادامه‌دهنده‌ی راه اوست.

چرا پرچم بدر؟

از این رو پرچم بدر را در دست دارد تا نشان دهد نهضت و جنگی که در انتهای تاریخ برای استقرار عدالت آغاز می‌شود، درست همانند جنگ بدر است که در اسلام برای استقرار شریعت و حقیقت آغاز شد. و همچنان که در بدر اولین پیروزی را اسلام - که آخرین نهضت نبوت است - به دست آورد، این انقلاب هم - که آخرین نهضت عدالت است - جنگ بدر دومی است که به پیروزی بزرگ عدالت در سطح جهانی منجر خواهد شد. و این انقلاب به آن نهضت پیوسته است و دو حادثه نیست؛ یک جنگ است، در دو جبهه.

چرا ۳۱۳ تن؟

برای این که مجاهدانی که پیروزی بزرگ را در بدر بدست آوردند و برای اولین بار شرک و جنایت و اشرافیت را شکستند، ۳۱۳ نفر بودند. کسانی هم که در اولین گام با فریاد دعوت امام بر می‌خیزند ۳۱۳ تن خواهند بود. این انقلاب نتیجه‌ی نهایی آن جهاد و پیروزی نهایی آن مجاهدان است. یعنی بدر یک جنگ موقتی در گذشته نبود که بعد در تاریخ گم شود و دنباله‌اش قطع گردد و آن پیروزی در شکست‌های بعدی از میان برود.

چرا شمشیر علی؟ و چرا مرکز، کوفه؟

شمشیر علی را در دست دارد تا شیعه و معتقد به علی و معتقد به آزادی و حقیقت نپندارد که علی در کوفه کشته شد و آن خون به خاک ریخت و همه چیز پایان پذیرفت. تاریخ باز دوباره این خون را احیا می کند و علی - یعنی آن حقیقتی که در آن جا شکسته شد - دو مرتبه پیروز می شود. آن انقلاب تحقق یافته‌ی نهایی و این جهانی حقیقی بود که ظلم و اشرافیت و جهل، آن را در کوفه شکست دادند؛ اما نه برای همیشه. یعنی بشریت به حکومت علی می رسد و علی، علی رغم حکومت تقدس و تعصب جاهلانه، خیانت جاه طلبان و قدرت دشمنان مردم، به تاریخ باز می گردد و به سراغ انسان می آید.

و دجال؟

داستانی که از دجال در اخبار و احادیث اسلامی است، درست قهرمان پیکاسو است.^۱ انسانی که یک چشم در وسط پیشانی دارد و آن به اصطلاح مارکوزه: انسان «یک بعدی» است. نظام پلید حاکم بر جهان ما، نظامی یک بعدی است که انسان را با یک چشم می نگرد و انسان مسخ شده در این نظام نیز جهان و حیات را با یک چشم می نگرد و آن هم با چشم چپ (چپ به معنای فارسی آن). و این دجال، افسون گر ذهن ها است و مسخ کننده‌ی انسان ها. دجال، مظهر نظام فرهنگی و روحی و ضد انسانی حاکم بر انسان آخرالزمان است.

و سفیانی؟

یعنی نظام ضد این نهضت، یک نظام ابوسفیانی است که نظام سیاسی حاکم بر انسان است که به بند آورنده‌ی سرهاست. و شمشیر علی است که دومرتبه در آخر تاریخ باز بر ضد این دو نظام فریب اندیشه‌ها و بندگی سرها بلند خواهد شد. مرد سفیانی که این نهضت را می کوبد، مظهر یک تسلسل تاریخی و وراثت قدرت ستم در طول زمان است.

چرا مسیح در رکاب این امام است و بعد، رجعت است؟

یعنی تمام راهبران و پیشوایان عدالت و حقیقت بازمی گردند (نمی خواهم این را اثبات کنم که به چه «صورت» بازمی گردند، چون این ها از مسائل کلامی و تحقیقی و خیلی علمی است) و این بدان معنی است که نظام محکوم در تاریخ که حقیقت بود و رهبران آزادی و عدالت و انسانیت که همه به شمشیر ستم و زور فروشکسته شدند و نتوانستند رهبری جهان و بشریت را به دست گیرند، پس

^۱ احتمالاً مقصود، تابلوی «گوئرنیکا» ی پیکاسو است.

از آن انقلاب جهانی و نابودی نظام‌های سفیانی و دجالی دوباره احیاء می‌شوند. که **لباطل جوله** و **وللحق دوله**. و اعتقاد به انتظار، اعتقاد به این است که وعده‌ی خداوند در قرآن برای مسلمانان و همچنین ایده‌آل هر انسان ستم‌دیده و آرزوی همه‌ی توده‌های محروم تحقق پیدا خواهد کرد و جامعه‌ی بی‌طبقه، بی‌ستم، بی‌ظلم و تزویر و جامعه‌ای که در آن انسان، عدالت، قسط، و حقیقت برای همیشه حاکم خواهد بود و هرگز بازیچه‌ی ستمکاران و فریبکاران نخواهد شد، علی‌رغم همه‌ی عاملان نیرومند مسلح به فساد و ظلم، پیروز خواهد شد.

و نرید ان نم ن علی الذین استضعفو فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین^۱.

استضعاف اعم از استبداد و استعمار و استثمار و استحمار است. طبقه‌ای به وسیله‌ی استبداد به بی‌چارگی می‌افتد و این استضعاف سیاسی است. طبقه‌ای به وسیله‌ی غارت و ربودن ثروت استثمار می‌شوند و این استضعاف اقتصادی است. و کسانی با اندیشه و فکر و تعقل - به وسیله‌ی نیروهای استثمارگر که زیربنای استبداد و استثمارند - استحمار می‌شوند و این استضعاف عقلی و شعور و احساسی است.

اما این توده‌ها در طول تاریخ مستضعف بودند، یعنی همواره با شلاق ستم یا نظام استثمار و یا جادوی فریب، در همه‌ی رژیم‌های حاکم بر سرنوشت خود، از نجات خویش ناامید شده و خودشان در توانایی‌شان نمی‌دیدند که بتوانند چنین نظام‌های هولناکی را از بین ببرند. این نوید خداوند است خطاب به این طبقه در جهان و اعلام نجات قطعی انسان محکوم، و زوال جبری قدرت‌های غاصب و

^۱ «الذین استضعفو فی الارض» درست معادل les damnes de la terre، عنوان کتاب پرارزش فرانس فانون شهید Frantz Fanon است که آن را مغضوبین زمین ترجمه کرده‌اند. ژان پل سارتر، در مقدمه بر آن، به تعبیر استعمارگران می‌گوید: «تا چندی پیش، جمعیت ساکن کره‌ی زمین تقسیم می‌شد به پانصد میلیون انسان و یک و نیم میلیارد بومی (indigene)». و همین یک میلیارد و پانصد میلیون ساکنان دنیای سوم (آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین) که حتی از اطلاق نام انسان محرومند - چه، انسان بودن مترادف غربی بودن است - به تعبیر فانون damne‌های زمینند. این کلمه - که به معنی محکوم و ملعون است - یک اصطلاح مذهبی است و مربوط به قیامت و روز تعیین سرنوشت ابدی انسان‌ها، که به دو گروه تقسیم می‌شوند: گروهی ناجی (نجات‌یافته: Sauve) می‌شوند و بهشتی، گروهی محکوم عذاب و آتش و مغضوب (damnes) و دوزخی. توده‌های دنیای سوم در برابر حکومت غرب - که تعیین‌کننده‌ی سرنوشت در این جهان شمرده می‌شود - همچون قومی گناه‌کار، مغضوب و ملعون شده‌اند و محکوم عذاب و آتش. و زندگی دوزخی، کیفر ضعفشان است. اینان در جهنم سرزمین‌هایشان - دنیای گرسنگی و شکنجه و ذلت و ضعف (دنیای سوم) - «بومی» اند و محکوم سرنوشت شومشان در قبال بهشتیان زمین که در بهشت سرزمین‌هایشان - دنیای برخوردار و رفاه و لذت و قدرت، که پاداش قوی بودنشان است - انسانند و حاکم بر سرنوشت خوش‌بختشان!

حاکم بر زمین: «ما اراده می‌کنیم بر کسانی که در زمین به ضعف و زبونی فکری یا سیاسی یا اقتصادی زندگی گرفتار شده‌اند و به ذلت و عجز در زمین گرفته شده‌اند، منت گذارده و آن‌ها را پیشوایان انسان قرار دهیم و وارثان زمین.»

نمی‌گویند که این طبقه‌ی بی‌چاره و ضعیف را از زیر بار ظلم نجات دهیم، بلکه می‌گویند رهبری را به آن‌ها بدهیم و آن‌ها را سرکار بیاوریم تا حکومت بشریت بدست مردم، «طبقه‌ی زبون‌شده‌ی تاریخ» بیافتد. «نَجْعَلُهُمْ ائِمَّةً»: این‌ها را امامان و پیشوایان زمین قرار دهیم. «وَنَجْعَلُهُمْ وَارْثِیْنَ» و وارثین تاریخ، آن‌چه که در زندگی و زمین، در طول تاریخ، در انحصار قدرت‌های غاصب بوده است. «ان الارض یرثها عبادی الصالحون»، زمین را بندگان درست‌اندیش درست‌کار به ارث می‌برند.

می‌بینیم «انتظار» یک نوید و عامل خوش‌بینی تاریخی است؛ عامل توجیه وراثت مبارزه، تسلسل تاریخی، جبر تاریخی، ایمان به عدالت و پیروزی حقیقت و ایمان و نابودی قطعی ستم و ظلم و پلیدی در سرنوشت انسان و ایمان به این که تاریخ در زندگی نوع بشر بر روی همین زمین و پیش از مرگ، نه در قیامت و پس از مرگ، به پیروزی ستم‌دیدگان و نابودی ستمکاران منتهی خواهد شد.

منتظر، انسان مسلمان متعهدی است که هر لحظه در انتظار انفجار قطعی نظام‌های ضد انسانی است و همواره خود را برای شرکت در چنین انقلاب جهانی و بدر دومی که با شمشیر علی و زره پیغمبر و به دست فرزند پیغمبر و علی برپا می‌شود، آماده می‌کند.

و بنابراین انتظار، مذهب اعتراض و نفی مطلق نظام حاکم و وضع موجود است؛ در هر شکلی. انتظار نه تنها از انسان سلب مسؤولیت نمی‌کند، بلکه مسؤولیت او را در سرنوشت خویش و سرنوشت حقیقت و سرنوشت انسان، سنگین، فوری، منطقی و حیاتی می‌کند.

مذهب انتظار - که یک «فلسفه‌ی مثبت تاریخ»، یک «جبر تاریخ»، و یک «خوش‌بینی فلسفی»، یک «عامل فکری و روحی حرکت‌بخش، تعهدآور و مسؤولیت‌ساز» و بالاخره فلسفه‌ی «اعتراض» به «وضع موجود» و «نفی ارزش‌ها و نظام‌های حاکم» در طول قرون است، و اکنون فلسفه‌ی منفی بدبینانه‌ی «تسلیم و رضا» شده است - این اصل کلی را ثابت می‌کند که: وقتی یک جامعه منحط می‌شود و بینش پیروان یک فکر منحرف، فکر مترقی و مذهب منطقی متحرک و سازنده نیز نقش منحط و منفی و تخدیری پیدا می‌کند و در جامعه‌ی مسلمین و به‌ویژه شیعه، فاجعه این است.

ترجمه‌ی دو خطبه از خطبه‌های امام علی (ع) که در متن اصلی موجود نمی باشد.

خطبه‌ی ۳۲: در شکایت از اهل زمان خود

ای مردم، ما صبح کردیم (واقع شده‌ایم) در روزگاری که (مردم آن) ستم‌کار و کفران‌کننده‌ی نعمت هستند. نیکوکار در آن بدکار شمرده می‌شود و ظالم نخوت خود را می‌افزاید. از آن‌چه که می‌دانیم بهره‌ای نبریم (بر علم خود عمل نمی‌کنیم) و از آن‌چه که نمی‌دانیم نمی‌پرسیم و (بر اثر نادانی و نخوت) از بلا‌ی بزرگ نمی‌ترسیم تا این که به ما وارد شود. پس مردم بر چهار صفتند: اول، کسی است که او را از فتنه و فساد منع نمی‌کند، مگر بی‌چارگی و کندی شمشیر و کمی مال.

دوم، کسی است که شمشیر از غلاف کشیده و شرّ خود را آشکار ساخته، سواره و پیاده‌ی خویش را گرد آورده، برای فتنه و فساد خویشتن را آماده نموده، دینش را تباه کرده برای متاعی که به غنیمت برآید، یا برای سوارانی که پیش‌روی خود قرار دهد (برای اظهار تبختر و بزرگی) یا برای منبری که بر آن برآید (به مردم پیشوایی‌اش را بنمایاند) و بد تجارتی است که خود را و بهشتی که خداوند آن را برای تو قرار داده بفروشی و به بهای آن دنیا را بگیری.

سوم، کسی است که دنیا را به عمل آخرت (تظاهر به عبادت و بندگی) می‌طلبد و آخرت را به عمل دنیا (زهد و عبادت حقیقی) خواهان نیست. خود را با وقار و طمأنینه نشان می‌دهد (مانند پرهیزکاران تواضع و فروتنی از خود ظاهر نموده) و گام خویش را نزدیک به هم گذارده (مانند مردم بی‌آزار و اذیت در راه رفتن آهسته‌آهسته قدم برمی‌دارد) و (برای عبادت و بندگی) دامنش را جمع کرده و به سرعت تمام راه می‌رود و خود را برای امین قرار دادن و مورد وثوق گشتن (نزد مردم به زهد و تقوا) آراسته نموده، و پرده‌ی خداوند (راه دین و شریعت) را وسیله‌ی معصیت قرار داده (خود را به لباس دین جلوه داده با حيله و تزویر برای صید متاع دنیا و جلب مال و دارایی در راه مردم دام افکنده است).

چهارم، کسی است که بر اثر حقارت و پستی و نداشتن وسیله‌ای که به مقام ریاست برسد، از خواستن آن مقام خانه‌نشین گردیده و چون دست‌رسی به آرزوهای خود ندارد، به همان حالی که مانده خویش را قانع نشان داده به لباس اهل زهد و تقوی زینت می‌دهد و حال آن که نه در اندرون

خود که شب آرام می‌گیرد و نه در بیرون که روز به سر می‌برد (هیچ‌وقت) اهل قناعت و زهد نیست.

و مردانی چند باقی مانده‌اند که یا روز بازپسین چشم‌های ایشان را (از لذات دنیا) پوشانده است، و از بیم آن روز اشکشان جاری است. پس بعضی از آن‌ها رانده و رمیده‌اند (بر اثر انکار منکر یا مشاهده‌ی کارهای ناشایسته از میان مردم بیرون رفته‌اند یا منزوی شده‌اند) و جمعی ترسناک و خوار، و برخی خاموش و دهان بسته‌اند (که نمی‌توانند حق را آشکار کنند) و بعضی از روی اخلاص و راستی (مردم را به راه حق) دعوت می‌کنند (یا آن که خدا را از روی اخلاص خوانده، آمرزش می‌طلبند) و گروهی (بر اثر جور ستم‌گران) اندوهگین و رنجورند و تقیه و پنهان شدن (از دشمنان) ایشان را گم‌نام کرده (به طوری که هیچ‌کس آن‌ها را نمی‌شناسد) و ذلت و خواری آنان را فرا گرفته، پس ایشان در دریای شور فرو رفته دهانشان بسته و دلشان زخم‌دار است و مردم را پند داده‌اند تا این که ملول و رنجیده شدند (چون به سخنان آنان اعتنایی نشد) و بر اثر مغبولیت ذلیل و خوار گشته، کشته گردیدند تا این که کم شدند. پس باید دنیایی (که رفتارش با این نیکان چنین بوده) در نظر شما کوچک‌تر باشد از تفاله‌ی برگ درخت سلم (درختی است در بیابان که از برگ‌هایش در صنعت دباغی استفاده می‌شود) و از خرده‌ریزه‌ای که از مقرض می‌افتد (هنگام مقرض کردن پشم گوسفند و مانند آن) و پند گیرید از احوال پیشینیان پیش از آن که آیندگان از احوال شما پند گیرند. و رها کنید دنیا را که مذموم و ناپسند است، زیرا دنیا به کسی که بیش از شما به آن علاقه و دوستی داشته وفا ننموده است.^۱

خطبه‌ی ۱۰۷: از تبه‌کاری‌ها و احوال مردم آخرالزمان

این بیرق فتنه و فساد (در آخرالزمان) بیرق گم‌راهی است که بر قطب و میان ضلالت برپا شده است و با شعبه‌ها و شاخ‌هایش پراکنده گردیده (همه‌جا را فرا می‌گیرد)، شما را به پیمان‌های خود وزن می‌کند (گم‌راه می‌نماید) و با دست خود (چون چارپای چموش) شما را می‌کوبد (ذلیل و خوار

^۱ سید رضی می‌فرماید: نادانی این خطبه را به معاویه نسبت داده و شک و ریبهی در این که این خطبه از سخنان امیرالمؤمنین (ع) است. و کجا برابری می‌کند مرتبه‌ی طلا با خاک و مرتبه‌ی آب شیرین با آب شور؟! و دلالت نموده بر درستی این سخن راهنمای ماهر و تشخیص داده آن را مشخص بینا: عمر بن بحر جاحظ که این خطبه را در «بیان و تبیین» بیان کرده و کسی که آن را به معاویه نسبت داده نام برده پس از آن گفته است: «این خطبه به کلام علی (ع) شبیه‌تر و به روش آن حضرت در تقسیم مردم و شمردن اصناف ایشان و خبر دادن از احوال آنها (مغلوبیت، خواری، تقیه و خوف) لائق‌تر و سزاوارتر است»، (و نیز در آن کتاب) گفته است: «ما معاویه را در کجا یافتیم که در کلام خود راه زهاد پیش گیرد و به روش بندگان خدا رفتار کند.»

می گرداند). قائد و پرچم‌دار آن بیرق از ملت اسلام خارج و بر (راه) ضلالت ایستاده است. پس در آن روز از شما (مسلمانان) باقی نماند مگر ته‌مانده‌ای (کمی) مانند آن‌چه در ته دیگ باقی است. یا خرده‌ای چون خرده‌ی دانه‌ای که در ته جوال می‌ماند. بیرق ضلالت و گمراهی شما را می‌مالد، مانند مالیدن چرم دباغی و می‌کوبد، مانند کوفتن کشت درو شده (شما را به منتهی درجه، خفیف و خوار می‌کند) مؤمن خداپرست را (برای آزدن) از میان شما جدا می‌کند، مانند پرنده‌ای که دانه‌ی فربه را از میان لاغر جدا می‌کند. این راه‌ها شما را به کجا می‌برد؟ (با عقاید باطل و اندیشه‌ی نادرست به کجا می‌روید) و تاریکی‌ها (ی جهل و نادانی) شما را چگونه حیران و سرگردان می‌نماید؟ و دروغ‌ها (آرزوهای بی‌جا) چه‌سان شما را فریب می‌دهد؟ و از کجا شما را (برای گمراه شدن) می‌آورند؟ و چطور شما را از (راه حق باز) می‌گردانند؟ پس برای هر مدتی سرنوشتی است و برای هر غایبی بازگشتی (این فتنه و فسادها در زمان معینی واقع خواهد شد). پس از عالم ربانی خودتان (پند و اندرز) بشنوید و دل‌های خویش را (برای قبول) حاضر نمایید. و چون شما را صدا زند (از خواب غفلت) بیدار شوید. باید پیش‌رو و جلو‌دار هر قومی به پیروان خود راست گوید (و جای دارای آب و گیاه که صلاح باشد برای ایشان اختیار کند. و در نصیحت و پند خیانت ننماید، چنان‌که در مثل است **الرائد لا یکذب أهله**، یعنی جلو‌دار به پیروانش دروغ نگوید. خلاصه حاضرین که این علوم و اخبار را می‌شنوید برای غایبین از روی راستی بگویید.) و پراکندگی خویش را جمع‌آوری نماید (تفرقه‌ی حواس و افکار بیهوده به خود راه ندهد) و ذهن و زیرکی‌اش را آماده کند (که آن‌چه می‌شنود به دیگران بی‌کم‌و‌است بگوید) پس آن عالم ربانی امر (دین و دنیا) را برای شما شکافت، همچون شکافتن دانه‌ی مهره (باطن آن نمایان است) و پوست کند آن را مانند کندن پوست درخت برای بیرون آوردن صمغ (هر امری را برای شما واضح و آشکار نمود) پس هنگامی که بیرق ضلالت برپا گردد، باطل و نادرستی در مواضع خود جای گرفته، جهل و نادانی بر مرکب‌هایش سوار (باطل همه‌جا را فراگرفته و جهل برقرار) شود و طغیان و فتنه بسیار و دعوت‌کننده‌ی به راه حق کم شود. روزگار حمله آورد، مانند حمله‌ی گزنده‌ی درنده (خون‌ریزی بسیار واقع گردد) و شتر نر باطل پس از خاموشی به صدا درآید (مست شود، یعنی باطل قوت گیرد) و مردم بر اثر معاصی با یکدیگر برادر شده و بر اثر دین از هم دور گردند و بر اثر دروغ با یکدیگر دوست گشته و بر اثر راستی دشمن شوند. پس در آن روزگار فرزند سبب خشم (و غصه‌ی پدر) و باران موجب حرارت و گرما گردد. (مردم از آن بهره‌ای نبرده، زیان می‌بینند) و مردمان پست فراوان، و نیکان کم‌یاب شوند. و اهل آن زمان چون گرگان و پادشاهانش درنده و مردمان میانه و ضعیف‌الحال طعمه‌(های ستمکاران) و فقرا (از سختی و رنجوری در حکم) مردگان باشند. و راستی از بین رفته دروغ شایع می‌شود. و دوستی به زبان و دشمنی مردم با هم به دل‌ها است. فسق و فجور (زنا میان ایشان افتخار و) باعث نسب

شود و عفت و پاکدامنی موجب شگفت. و اسلام مانند پوستین وارونه پوشیده شود (مردم متلبس به لباس اسلام هستند، لیکن گفتارشان و کردارشان برخلاف دستور اسلام می‌باشد).

نهج البلاغه

به قلم حاج سید علی نقی

تألیف ابولحسن محمد ابن ابی احمد (معروف به سید رضی)



ارائه شده در کتابخانه فرهنگی گرداب - خرداد ۱۳۸۹

کتابخانه مجازی گرداب، به هیچ نهاد و مؤسسه‌ی دولتی، شبه‌دولتی، و یا رسمی وابسته نیست.